مالک این کتاب محمد مطیر ... بتاریخ ۲۲ ربیع الثانی سنه ۱۳۳۲ هجری

ما شاء الله لا قوة الا بالله

حسب فرمائش برادرم مکرم حاجی محمد سعید صاحب سلمه الله الوهاب تاجر کتب کلکته خلاصی ٹوله نمبر ۵

رقعات عالمگیری

از انتظام تام عاجز محمد عبد الصمد غفر له الله الاحد نبیره حاج مبرور محمد مصطفی خان صاحب مغفور

مطبع رزاقی واقع کانپور مطبوع گردید

عاجز کے کارخانے سے ہر قسم کی کتابیں ہر نرخ تاجرانہ جلد ... انگریزی ... عربی فارسی اردو ... محمد سعید تاجر کتب کلکته خلاصی ٹوله نمبر ۵

... اردو بازار جامع مسجد دہلی ۱۱۰۰۰۶

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد انشای ثنای بادشاهی که سلطنتش مصئون از زوال و انتقال ست + و پس
از املای ستایش جهان پناهی که حلقهٔ بندگیش زینت گوش سرتاسر سلاطین
عالمگیر اورنگ زیب همایون فال + بر رای مهر انجلای دانشوران سخن رس و
سخنوران صبح نفس پوشیده نماند که درین نسخه موسوم به رقعات عالمگیری
ملقب بکلمات طیبات که مؤلف از رقائم کرائم بادشاه دادگستر عدل پرور ابو المظفر
محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر شاه هندوستان ست انار الله برهانه
مهین پور خلافت و فرزند سعادت توام کنایه از بادشاهزادهٔ کلان سلطان محمد معظم
المخاطب بشاه عالم بهادر ست + و در بعض جا سلطان محمد اعظم شاه بهادر بادشاهزادهٔ
دیگر نیز بفرزند سعادت توام ملقب شده + و فرزند عالیجاه خاصة القاب سلطان
محمد اعظم شاه بهادر ست + و برادر نامهربان عبارتست از دارا شکوه برادر کلان آنحضرت
و فرزندزادهٔ عزیز و فرزندزادهٔ بهادر اراده است از محمد معز الدین بهادر پسر کلان

شاه عالم بهادر و محمد بیدار بخت بهادر مهین پور سلطان محمد اعظم شاه بهادر + و
فرزندزاده عظیم القدر مراد از محمد عظیم الدین بهادر پسر دوم شاه عالم بهادر + و عمدة
الملک مدار المهام و آن فدوی اشاره ست از اسد خان که بعد فوت شایسته خان بخطاب
امیر الامرا سرفرازی یافته + و خان فیروزجنگ انتخابیست از خطاب غازی الدین خان
بهادر فیروزجنگ + و نصرت جنگ اختصار القاب ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ
و میرزا بخشی ایماست از میرزا صدر الدین محمد خان صفوی + و میر آتش از تربیت خان
و حمید فقط اقتصار اسم حمید الدین خان بهادر شروع در مقصد
از رقعات موسومه بادشاهزاده کلان سلطان محمد معظم شاه عالم بهادر کرده می آید
رقعه امهین پور خلافت فرزند سعادت توام محمد معظم حفظه الله تعالی و سلمه اعلی
حضرت فردوس منزلت بگرفتن ولایت بلخ و بدخشان و خراسان و هرات
ملک قدیم موروثی توجه مفرط داشتند + و مکرر افواج بادشاهی بسرکردگی
مرادبخش بآن صوب فرستادند + چنانچه اکثر آن ولایت فتح هم شد لیکن بسبب
کم حوصلگی آن نامراد که بی طلب حضور برخاسته آمد + و باستمالت اهالی و اکابر آن دیار
نپرداخت + ملک مقبوضه و مفتوحه از دست رفت و محنت و زر ضائع گشت +
ازینجاست که گفته اند از پسر ناخلف دختر بهتر + نظر باین توجیه که مصرعه اگر
پدر نتواند پسر تمام کند + این فانی را آرزو باقیست + تدبیرش غیر ازین که
نبیره آنحضرت را با فوجی شایسته و سامان بایسته بآن سمت فرستیم + دیگر از ما چه
می آید + باوجود تاکیدات حضور شما هنوز قندهار را نه گرفته اید + تا باین مهم چه
رسد ظاهرا کار ما از شما نیست + عارف بجو دیر عارفست این نمودی بود

خود آفتاب سرکوه ست بدست آمد چه و نیامد چه + شما فکر خود کنید که در ینجا هم چشمان
چه رو خواهید نمود + و در آنجا بحضرت حق سبحانه و تعالی و حضرت اعلی رقعه ۲
فرزند سعادت توام محمد معظم حفظه الله تعالی و سلم + از عرض بغیر ضنی ظاهر شد + که
امسال جشن نوروزی بطور اهل ایران تبکلف کرده اند + بفضل الهی عقائد خود
درست دارند + این بدعت تازه از که آموخته اند + ظاهر آن عرب که خود را سید
می گویاند مصرعه بدنام کننده نکونامی چند + تعلیم کرده باشد + بهرحال چون این
روز از اعیاد مجوس ست و باعتقاد کفار روز جلوس بکرماجیت لعین و مبداء
تاریخ هند سن بعد عمل نیاید و چنین جهالت بفعل نگراید بیت گفته
من شدم بسیار گو + از شما یکس تن نشد اسرار جو + استغفر الله ربی من کل ذنب
و اتوب الیه رقعه ۳ مهین پور سلطنت + برای اضافه پسر چارمین که ظاهرا
بسیار دوست میدارند عرضداشتیکه نوشته بودند بمطالعه در آمد بیشی مراتب خرد بر
بزرگ امکان ندارد + طرفه تر اینکه آن فرزند که خبر خانه خود ندارند خبر پرداخت پسر از کجا
یافتند + بهرحال ع عمرت دراز باد که این هم غنیمت ست + بپاس خاطر آن فرزند بطور دیگر
رعایت کرده خواهد شد رقعه ۴ مهین پور خلافت + بعرض رسید که آن فرزند نگاهداشت
سپاه نمینمایند و نوکران بیش مواجب نگاه میدارند + ظاهر اقصد قندهار داشته باشند
خدا توفیق رفیق سازد + اما سندهای آمدن دار السلطنت لاهور که دینولا کرده اند
موجب آن معلوم نشد پانصدی از منصب ناصر خان کم کردیم و آن هندوی مشیرا
از نوکری برطرف ع از ماست همه فساد باقی + رقعه ۵ مهین پور خلافت + باوجود
سلامت نفس فتح الله خان را چرا ناخوش کرده + ما در ایام بادشاهزادگی با هیچ سلوک

نمیکردیم که همه راضی بودند و حضور و غیبت بخوشدلی تعریف و توصیف ما می کردند بل
با وصف اقتدار برادر نامهربان بعضیها ترک رفاقت او کرده ملازمت ما اختیار کردند و جمعیکه
باشارهٔ برادر نامهربان حرکات ناملائم کرده حرفهای بی دبانه بزبان آوردند بتازیانهٔ اغماض
و تحمل متنبه شده از سر انصاف اقرار بصاحب حوصلگی ما کردند تا نقش سرداری و بهادری ما
بر لوح خاطر اشرف اقدس اعلی حضرت مرتسم گشت + و کارهای دست بسته بزور بازوی
این مور ضعیف صورت گرفت + شما شل فتح الله خانی را رنجیده خاطر کردید + هیچ سپاهی
جگر دار همه کاره را که بکار عمدهٔ شما می آمد شکسته دل نمودید فرد گر صد هزار لعل و گهر میدهی
چه سود + دل را شکسته نه که گوهر شکسته + مضی ما مضی حالا هم اگر دلجوئی کنید بهتر و برای
اصلاح کار مفید تر است بیت نصیحت گفتمت بشنو و بهانه مگیر + که هرچه ناصح مشفق
بگویدت بپذیر + بیشتر هرچه رضا و السلام علی من اتبع الهدی رقعه ۶ فرزند
سعادت توام محمد معظم حفظه الله تعالی و سلم + از نوشتهٔ عزیزی معلوم شد که چهرهٔ زعفرانی
بر سر و جامهٔ پلوانی در بر در دیوان می نشینند سن شریف چهل و شش نازم باین ریش و
فش رقعه ۷ عین پور خلافت + منعم خان از حضور رخصت یافت تا جلد رسیده آنچه
بربان او حواله شده ابلاغ نماید + از خود خبرم نیست که کیستم و کجا میروم + و بر سر این عاصی
پر معاصی چه خواهد گذشت + حالا از همه فرض میشوم و همه را بخدا می سپارم فرزندان نامدار
کامگار را باید که تخالف نکنند + و مجوز کشت و خون خلق که بندهای خدا اند نشوند + آنچه
بنظر می آید طرفه هنگامه برپا شد نیست + ایزد مقلب القلوب توفیق حفاظت خلق الله
کرود دائع بدائع خالق اند چراغ راه سالکان طریق ریاست و ملکداری کناد + بنام
پادشاهزادهٔ محمد اعظم شاه بهادر رقعه ۸ فرزند عالیجاه اسپ اهو آرا که این مرتبه برای ما

فرستاده اند از سواری آن خنگی خوشیم + و یاد از غمخوار یهای پدر پیر از ان فرزند جوان بخت

میرسد + از کمال تحفظ بخجسته خرام موسوم کرده شد + چون آن فرزند در تجویز نام مطابق هر

چیز مهارت تام دارند برای هر یکی از اسپان خاصه ما که فهرست آن بقید رنگ

و نسل مرسله آخته بیگی خواهد رسید تجویز کرده بنویسند رقعه ۹ فرزند عالیجاه + ڈالی

انبه مرسله آن فرزند بذائقه پدر پیر خوشگوار آمد برای نام انبه گمنام استدعا نموده اند

چون آن فرزند جودت طبع دارند روا داز تکلیف پدر پیر چرا میشوند + بهر حال شد هارس

و رسابلاس نامیده شد رقعه ۱۰ فرزند عالیجاه + مزه کهچرهای بریانی شما در زمستان

بیاد می آید + الحق که قبولی اسلام خان با آن نمیرسد + میخواستم که سلیمان بریانی پز را

از شما بگیرم اما شفقت پدری اقتضا نکرد + اگر از شاگردان او کسی مهارت این فن

داشته باشد طلبیده آید والا خوشا روزیکه بیایند و بخورند و بخورانند بیت خوشا

وقتی و خرم روزگاری + که یاری برخورد از وصل یاری بیت هوس از سر هم

یک سر مو نرفت + سیاهی ز مو رفت و از رو نرفت + رقعه ۱۱ فرزند عالیجاه +

الحمد لله که فرزند زاده بهادر خوب بر آمد و کار و نقش ترقی روز به دارد + حالا از تربیت

والاجاه غافل نباید بود + صوبه مالوه در صورت اقبال مهم سیئتی و تنبیه جاتان بنام

فرزندزاده بهادر بحال خواهد ماند + فرمان صادر شد که از راجپوتان عمده راجه بشن سنگه

کچهواهه را همراه خود دارند و توپخانه وغیره اسباب حرب مطلوبه این مهم از قلعه دار

اکبرآباد بگیرد و والد بزرگوار را آن روی نربدا دیده راه راست با سلام آباد

عرف متهرا برسد رقعه ۱۲ فرزند سعادت توام عالیجاه من + اعلی حضرت

می فرمودند که شکار کار بیکاران ست + انسان اگر با مور عقبی تواند پرداخت

ساختگی کارهای دنیا چه بدست که الدنیا مزرعة الآخرة واقع شده + خود بدولت نفس

نفیس چهار گهڑی آخر شب از خوابگاه برآمده بانتشار توفیق وضو کرده باوراد و

وظائف می پرداختند + و پس از صبح صادق بعد بانگ صلوة با جماعت فضلا نماز

صبح ادا کرده بجهروکه درشن تشریف می آوردند + و درشنیان را بسعادت دیدار فیض آثار

نواخته بعد برآمدن چهار گهڑی روز بدیوان عام مسیر نمودند + در آن مجلس جمیع منصبداران

جزو کل باریافته دیوان اعلی و میر بخشی تجویز اهل خدمات و حقائق حسن ترددات

و جانفشانی ناظمان و فوجداران و امینان و کروریان صوبجات بعرض رسانیده دامن

امید هر کدام بانجاح مرام پرساخته دل گرمی دیگران می نمودند + و بعد ملاحظه معتاد اسپان

و فیلان خاصه یک پاس و دو گهڑی روز برآمده از دیوان عام بدیوان خاص رونق

می بخشیدند + دران مقام بخشیان عظام احوال نوسرفرازان منصب معروض نموده حکم

عرض مکرر و نظر ثانی حاصل میکردند + و انتخاب وقائع و سوانح هر صوبه عرض کرده فراخور

هر مقدمه صدور احکام و فرامین را حکم ناطق میگرفتند + تا قریب دو پهر این معاملات

درپیش میبود + پس بعد برغبت طعام خاصه که تاکیداً از وجه حلال مرتب میشد متوجه شده

برای تقویت تن و قوت عبادت و دادگستری بقدر سد رمق نوش جان فرموده و جزء

اکل شرف وظیفه خواران و راتبه داران که اکثری ازان علما و فضلا و طلبهٔ علم و مساکین

و غربا و یتیمان و بیکسان و بیماران بودند و بسیاری را از آنها نظر کیمیا اثر روشناس سید اشتند

استفسار نموده درخوابگاه خاص تشریف برده ساعتی باول بیدا قیلوله کرده بعد انقضاء

دو پاس و چهار گهڑی روز از خوابگاه برآمده وضو کرده در نماز خانه بتلاوت قرآن مجید مشغول

می شدند پس از ادای نماز ظهر اوراد برلب و تسبیح در دست در اسد برج آمده می نشستند

دیوانِ اعلیٰ درانجا حاضر شده بعرض ومعروض مطالبِ مالی وملکی پرداخته اکثر کاغذ
بدستخطِ انور میرسانید + وچهار گهری روز مانده باز دیوانِ عام میفرمودند دریتوقت
بخشی ودیوان تن نوسرفرازانِ منصب وطلبدارانِ جاگیر را از نظر انور می گذرانیدند +
وآنحضرت بغور تمام تفتیشِ احوال حسب ونسب وجوهر ذاتی وکاردانی هرکدام فرموده
برای تشخیصِ منصب وتنخواه جاگیر حکم میفرمودند + بعدِ شام از دیوانِ عام
برخاسته نمازِ مغرب خوانده درخلوتکدهٔ خاص تشریف می بردند + درانجا مورخان
شیرین زبان وقصه خوانانِ فصیح بیان وقوالان خوش الحان وسیاحانِ عرصهٔ جهان
حاضر میشدند + اندرونِ پرده نسوان وبیرون ذکور هریک موافق رغبت طبع
اشرف واعلیٰ احوالِ سلاف از بزرگان وبادشاهان وعجائب وغرائب دیار
وامصار بعرض میرسانیدند + خلاصه آنحضرت تا نصف اللیل وقاتِ شبا روزی خود
را باین قسم تقسیم فرموده داد زندگانی وفرمانروای میدادند + چون شفقت پدری در حق
آن فرزند قلبی ست نه قلبی + لهذا در نوشتن واطلاع دادن هرانچه خوب باشد وبران
فرزندِ ارجمند نپسنده بودبی اختیاریم + دریتوقت انچه بیاد آمد بر زبانِ قلم دادیم معاف
دارند رقعه ۱۳ فرزندِ عالیجاه محمد اعظم حفظه الله تعالیٰ وسلم + ظاهرا در سواری خیلی
جلد وتند میروند + چنانچه سید سائبان بردار ایشان از پا افتاد وزندگی را جواب داد +
بدنی درحضور بحضور مانده طریق سواری دیده اند چرا خلافِ آن پسندیده اند قدم آهسته
خرام بلکه مخرام + زیرِ قدمت هزار جان ست + رقعه ۱۴ فرزندِ سعادت توام محمد اعظم
حفظه الله تعالیٰ وسلم + حسن بیگ ویران کا چکله کو از رعایتِ خاطرِ فضل الحق معزول
نشده ودرعایای آنجا واویلا دارند وسر بسنگ میزنند ومیگویند ع + اگر تو می نه پسندی بداد

روزدادی هست + محاسبان حقیقی ظلم عمّال بنام ما وشما مے نویسند + جزای اعمال
حق دانسته باحوال سکنهٔ آنجا وارسند + والّا جاگیر تغییر خواهد شد وعوض نخواهند یافت
رقعه ۱۵ فرزند عالیجاه + انچه معلوم میشود مصطفی قلی بیگ دیوان خاص آن فرزند
کارها بجز بسعی سرانجام میدهد غنیمت ست + اضافهٔ منصب وخطاب خانی اگر بنویسند
داده آید + آدم خوب مثل طلای بغش ست بلیت انچه بر جستیم کم دیدیم وبسیار ست
نیست + نیست جز انسان درین عالم که بسیار ست ونیست + روزے سعد الله خان
مرحوم بعد فراغ از اوراد و وظائف تا دیری دست بدعا بر داشته بود + یکی از ندمای
گستاخ پرسید کدام آرزو باقیست + گفت آدم خوب الحق حرف خوبی گفته هرچند
دیانت وامانت در خلقت انسانی جبلیست + بهر که حق تعالی کرامت کرده باشد
اما همت وانصاف آقا را نیز دخلی هست که نوکر را مرفه الحال واز وجه معاش مقدار
احوال فارغ البال دارد تا ضروریات عالم التعلق خلل انداز اعتقاد او نشود مصرعه
که مزدور خوشدل کند کار بیش + رقعه ۱۶ فرزند عالیجاه + برای نصرت جنگ التماس
ماهی مراتب کرده اند اگرچه ضابطه نیست که بکمتر از شش هزاری مرحمت شود لیکن
چون دو کار دست بسته از دست او بر آمده وپاس خاطر آن فرزند علاوه آن لهذا دادیم
از همان ماهی مراتبها که از انجا آورده یکی بگیرد وشکر این موهبت عظمی که ما فوق مرتبه
اوست بجا آرد رقعه ۱۷ فرزند عالیجاه + میرخان متصدی محالات حصهٔ سپاه
آن فرزند پرگنه سکره را واگذاشت نموده + عوض آن محال دیگر میخواهد در حضور
قلت تنخواه وکثرت طلبداران است + ازانجا گوشت واستخوان انچه بود برابر قسمت
یافته + عوض یافتن ممکن نیست بنویسند که توفیر محال دیگر بر آورده از همانجا بدهد

رقعه ۱۸ فرزند سعادت توام محمد اعظم حفظه الله تعالی و سلمه + از وقایع صوبه مالوه بعرض
رسید که پهار سنگه بدباطن که از کمال نخوت و پندار پایه شور و فساد شده مصدر
هنگامه آرائی بود + از دست تلوک چند پیشدست دیوان آن فرزند بجهه اقبال پیوند
کشته شد و بجهنم واصل گشت + الحمد لله علی کل حال بیت ای خدا قربان احسانت
شوم + اینچه احسانست قربانت شوم + فی الحقیقت ظهور این امر نتیجه فیض تربیت
آن فرزندست که نوکران را دل داده سرگرم کارهای عمدهٔ پادشاهی می کنند
باین توجیه که تهنیت خالی بر زبان نیاید + مالای مروارید قیمتی پنجاه هزار روپیه برای
آن فرزند مرحمت نمودیم + و چون این هندو همان مثل راست آورده که گویا گنجشک
مردانه باز را زده او را بمنصب پانصدی ذات و دوصد سوار و خطاب رای و
عطای خلعت و شمشیر و اسپ سربلندی بخشیدیم آن فرزند هم رعایتی در خور که موجب
امتیاز او در اقران و امثال تواند بود البته مع نشان تحسین و آفرین استقلال نیابت
صوبه بفرستند + تا نوکران دیگر را هوس حسن خدمت و امید نتیجه افزاید رقعه ۱۹
فرزند عالیجاه سلمه الله فوجداری سورته از فتح جنگ خان بابی تغیر کردن و برادر
داروغهٔ دیوانخانهٔ خود دادن شیشهٔ درست را بدست خود شکستنست قوم بابی
در صوبهٔ گجرات از مدتها موقر و اسم و رسم سپاهگری دارند + فوجداریهای آن صوبه غیر
از اینها بدیگران دادن دور از عقل ست + سورته جائیست که مثل حسن علی خان
پسر الله وردیخان و صف شکن خان وغیره نجبزادیان فوجدار آنجا بوده اند + تا از
عهدهٔ بند و بست آنجا بر آمده اند اگر متصدیان آن فرزند بر نقشهٔ عمل شجاعت خان
مرحوم راه روند خوبست و الا این صوبهٔ گجراتست خدانخواسته اگر سر رشتهٔ عمل یکی و جابجا بهم خورد

تدارک آن بطول خواهد کشید + پیشتر گفته ام بیت من نگویم که این مکن آن کن + مصلحت بین و کار آسان کن + والعاقبة بالعافیة رقعه ۲۰ فرزند عالیجاه + باظهار جاسوسان معلوم شد که شاهراه از بهادر پور تا خجسته بنیاد خالی از مخاطره نیست قطاع الطریقان مال بیوپاریان و مسافرین بغارت می برند + و متردّدین باطمینت نمی توانند آمد و رفت نمود + هرگاه در قرب لشکر ما و شما این حال بوده باشد وای بر حال طرق دور دست معلوم میشود که سپاهیان اخبار معتبر بآن فرزند نمیرسانند + از آنجا که غفلت و بی پروائی خلاف طریق ریاست و جهانبانیست کاتبان جدید بتهدید تعیین نمایند + و عمله فعلهٔ پیشین را بسزا رسانند + و فوجی مستعد مقرر سازند + که باستیصال مفسدان از بیخ و بن کرده شاهراه از شر جماعت حرامیان پاک سازند + ننگ بدعملی تا کی گوارا توان کرد بیت من نمیگویم زیان کن یا بفکر سود باش + ای ز فرصت بیخبر در هرچه باشی زود باش + والدعا رقعه ۲۱ فرزند ارجمند عالیجاه + آبخورهٔ سفید چینی خوش قماش که اکنون باوجود تلاش بهم نمیرسد بطریق پیشکش آورده بودند + درین ضمن کرسی کچکره نیز بنظر گذشت برای آن فرزند دلبند فرستادیم + شکر بهرهٔ عطیه بجا آرند و در ارسال ڈالی انبه تلافی مافات کوشند رقعه ۲۲ فرزند عالیجاه + یاد داریم که روزی بخدمت میان عبداللطیف قدس سره الشریف رفتیم و در اثنای کلام گفتیم + که اگر اجازت باشد چندی ده از مضافات ظفرگون برای مصارف خانقاه مقرر کرده شود + این دو مصرعه بر زبان صدق ترجمان راندند بیت شاه ما را ده و هشت نهد + رازق ما رزق بی منت دهد + گفتیم همچنین است اما تقدیم خدمت فقرا و اهل الله برای خیر و برکت دنیوی و عاقبت خود و حصول دعای مزید نعمت و دولتست نه برای آز و منت + گفتند اگر فی الحقیقت از

تصمیم ارادهٔ باطن نیت خیرست نصف غلات از حصهٔ رعایا بگیرند بلکه مظلومان محنت کش
زیاده ازان بگذارند و ادرار و وظیفه برای گوشه نشینان متوکل که زبان سوال بسته در
بیابانها و زوایای ویران مسکن دارند + مقرر سازند + و بداد مظلومان نوعی برسند که حق
کسی تلف نشود + و دست اقویا از حال ضعفا کوتاه باشد + افزونی دولت و نعمت مشاهده نمایند +
بتقریب نالش سکنهٔ چکلهٔ کوڑا این نقل بیاد آمد + کبی اختیار بآن فرزند قلمی شد والدعا رقعه ۲۳
فرزند عالیجاه + داروغهٔ توپخانه و دیوانخانه را فوجدار نواح احمدآباد کرده اند + و او تهانجات
بخویشان و اقربای مردارخوار سپرده مستغیثان بجنایت داروغهٔ مذکور بعدالت آن فرزند بار
نمییابند + و جمعی مال مردم خوار او باش رفیق دامادش شده خلق الله را ایذا میدهند
حیرانم که در وقت جزای اعمال چه جواب خواهیم داد + حق سبحانه تعالی عادل ست + اگر ظالم را
کار فرما کنیم هر عذابیکه از ظالم مامور ما برما آید عدلست و بآن سزاواریم که ظالم را نزور دادن و
بداد دادخواه نرسیدن در معنی خود بجور ظلم بودن ست بیت گندم از گندم بروید جو ز جو + از
مکافات عمل غافل مشو + رقعه ۲۴ فرزند عالیجاه + مشل نمراهد یا نوضعیفه بیچاره تا کی بحال تباه
و محروم خواهد بود + بر ما و شما حقی دارد نواسهایش انچه کردند نتیجهٔ آن دیدند + متلف حق هیچ حال
نباید بود + یاد داشته باشند که روزیکه فیل فتح جنگ خان بر آن فرزند حمله آورد میر بدهو چه کار
ستمانه کرد قبیل از شوخی باز داشت و خلعت عنایت ما نگرفت + که حق خانه زادی بجا آوردم
هر وجه انگیرم + برای خدا و خاطر ما سینه را از کینهٔ دیرینه پردازند و آن ضعیفه را که غیر شما
دیگری ندارد مشمول عواطف سازند بیت قدر یان خود را بیفزای قدر + که هرگز نباید
ز پرورده عذر + رقعه ۲۵ فرزند عالیجاه + نوشتهٔ عمدة خان وحی نیست که خواهی نخواهی بران
عمل کرده شود بعد تحقیق انچه لازم ست حکم کرده خواهد شد رقعه ۲۶ فرزند عالیجاه + روزی

سعد الله خان در حضور بدر آمد اعلی حضرت سبب پرسیدند عرض کرد + که فقرهٔ چند در بیاضی
بنظر آمده بود نقل بر میداشتم + تا بعرض رسانم + قیام بنیان سلطنت از عدالت افزایش
ملک و مال از شجاعت و سخاوت و صحبت داشتن با علما و فضلا و محترز بودن از قرب جهلا
نشان عقل ست + عامل بودن بر عقائد و مستقل ماندن در عین شدائد + مقصر نبودن در
امور دنیوی از تدبیر + راضی و شاکر ماندن بر تقدیر + دیرپایی خاندان از ترحم نمودن بر
یتیمان و محتاج نشدن خود از کامروائی محتاجان + انصرام امور ملکی بصلاح و صوابدید وزرا
مظفر و منصور بودن باستمداد همت فقرا + تندرست ماندن از نیت ازالهٔ درد دردمندان + امید
رحمت داشتن از جناب حق بعفو جرائم مجرمان + آنحضرت خیلی محظوظ شده بوسه بر پیشانی خان
مبرور دادند + و آخر روز چند تهان محمودی زر دوزی یکرنگ بخان مذکور مرحمت فرمودند + خواستیم
که تنها متلذذ دنیا نشویم با آن فرزند دلبند هم نوشتیم + توفیق عمل بهمگنان رفیق باد رقعه ۲۷ فرزند
سعادت توام محمد اعظم حفظه الله تعالی و سلم + ظاهر الیسیر ناظر دیوانخانه آن فرزند عالیجاه در
خانقاه قماری باز و جیف صد حیف با وصف دعوی جهانبانی انهمه غفلت و نسیانی + هرکاره ها
را چه شد که خبر نمیرسانند یا زر فروشی خواهد بود کاتبان جدید مقرر سازند و تهدید کنند رقعه ۲۸
فرزند عالیجاه + ظاهر ایشان یک ماه طرف دریای نل در صید کلنگ بسر بردند + اگرچه
شکار شغلی ست که هم تماشا و هم لذت غذا میدهد + فاما در صورت فراغ از سر انجام امور متعلقه که
بمنزلهٔ فرائض توان گفت خوشنما و خوش آینده ترست + خصوصاً ادای حقوق ریاست
که شرعاً و عرفاً واجب آمده + و خبر باز پرس آن از احادیث معتبره و تواریخ مشتهره و غیره
کتب سیر یافته میشود + بر جمیع کارها مقدم باید دانست شما را از تمشیت امور یک صوبه اگر
اطمینانی حاصل شده باشد تنظیم و تنسیق معاملات متعلقهٔ خان جهان و عاقل خان و شجاعت خان

ومحمد بیگ چرا نمی پرد از زمین + شما را ذوق صید افگنی و ما را شوق قلاع شکنی و خرس بچگان را
گرفتنی + هیهات معاش کجا و معاد کو + بیت هر یکی ناصح برای دیگران + ناصح خود یافتم کم
در جهان + عمر به بطالت میگذرد + و کاری از دست نمی آید + فردا خدا را جواب باید داد
ع کریا ببخشای بر حال ما + رقعه ۲۹ فرزند عالیجاه + اگرچه آن فرزند جوان مشتاق پدر پیر
نیستند اما پدر پیر مشتاق پسر جوان است ع بیا و از دل ما کوههای غم بردار رقعه ۳۰
فرزند عالیجاه + محمد انور سوداگر به تشدید بنا و اصلا مناسبت ندارد و آمیختی بهمان میماند
که دزد را پاسبان کردن با کمال فهم و ذکا و طبع رسا چنین تجویز آینده بعمل نباید رقعه ۳۱
فرزند عالیجاه + قصبه دوحد از مضافات صوبه گجرات مولد این عاصی پر معاصی است
رعایت سکنه آنجا واجب دانند و بیر منحنی را که از مدت فوجدار آنجاست مستمال و بحال
دارند + و حرف مریضان غرض که فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا در شان آنهاست
بحق او نشنوند + فرد عنایت بر ضعیفان گوشه چشمی دگر دارد + بهر کوچک دل لطف دگر هست
شاهان را + رقعه ۳۲ فرزند عالیجاه + محمد بیگ از نوکران آن فرزند عالیجاه که در فرقه ضاله
غنیم لئیم رفته + میگویند که از قبیله معتمد خان دیوان دکن و دیوان و بخشی تن ایشان بوده
است بی شبهه آن قدیم را مقربان جدید در نظر شما تقرب نتوانستند دید + آن رفته گذشته را
بطلبند + و پیش ما بفرستند + کالای بد بریش خاوند + و الا بنویسند که بعد اطلاع احوالش
میتوان طلبید رقعه ۳۳ فرزند عالیجاه + هنوز استخوان شجاعت خان و محمد بیگ نپوسیده
و حقوق خدمت او محو نگردیده و ورثه او همین دو داماد و یک متبنی اند + باندک تقصیر که
صدق و بطلان آن العلم عند الله چرا از نان می اندازند و بنام هندو از تغییر مسلمان
عوض تجویز غیر مرضی مینمایند رقعه ۳۴ فرزند عالیجاه + مندسور عمده ترین محال صوبه مالوه

در جاگیر ایشان مرحمت شده سابق سربلند خان و حسن علی خان و کم منصبان مثل
نوازش خان رومی فوجدار آنجا بوده اند آن نور الابصار عامل کارآگاه امانت دستگاه
شجاعت پناه آنجا بفرستند روزی بحضور اعلی حضرت مذکور شد + که رونق خانه و افزایش
مال و آبادی محالات جاگیر سعد الله خان را عبد النبی دیوان خان موصوف کرده +
خودش مصروف بجان و دل در امور سرکار والاست + وقتی کنایةً با خان مذکور فرمودند
که ما شنیده ایم که شما سنگ پارس دارید از نظر بگذرانید + عرض کرد که فلانی را بصورت انسانی
و وصف زرافشانی دارم + آنحضرت الحمد لله خوانده بر زبان دُرفشان آوردند + که باین وصف
خود شما راهم موصوف میدانیم و را بشما ارزانی داشتیم + آدم هوشیار امانت دار خداترس آبادان کار
کمیاب است بیت انچه میجستیم کم دیدیم بسیار است و نیست + نیست جز آدم درین عالم که بسیار است و
نیست + خان مذکور آداب بجا آورد رقعه ۳۵ فرزند عالیجاه + شغل و عمل عامل محال
جاگیر آن عالیجاه از فرد مرسله سوانح نگار ظاهر می گردد + غفلت از روز جزا چه سر است ع
داد داد از دست غفلت داد داد + رقعه ۳۶ فرزند عالیجاه + ما شما را خوش تجویز و خوش
تمیز در همه چیز میدانیم ع زچشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ + محمد بیگ خان را
تغییر کردن و شیر انداز خان را فوجداری سورته دادن عجیب عجب + خوانده ام امور از
تشخیص و شعور آدمی هست ظهور دارد ع سیمای آدم آئینهٔ حال باطن است + اینجا
بجز اریان سپاهی منش مثل قطب الدین خان بوده اند + اگر شما سید کمال سید مراد را
که دران صوبه فی الجمله موقر و معتبر اند تعیین میکردید مضائقه نبود + بهر تقدیر فوجداری
سرکار مذکور مع محالات معمولهٔ آن بجاگیر ایشان مرحمت شده + از نوکران عمده نشان
خود هر کرا لایق دانند برگمارند + امان الله بیگ و بهادر بیگ شروانی اگر دوری از ان

نور الابصار اختیار کنند ظاهر است تحمل این کار توانند شد + دیانت داری و واقف حالی
جزو اعظم نظم معاملات ملکی و مالیست + ضائع کاران مطلب جو موجود + و خوش کرداران
راست گو مفقود + حضرت عرش آشیانی که نوکران خوب داشتند از همین جهت فتوحات
متواتره و مهمات متکاثره میفرمودند + اما در عصر اعلی حضرت بندهای نامدار جان سپار و
عاملان آباد ان کار و دفترداران هوشیار بسیار پیش می آمدند و با اینهمه بذات قدسی
صفات در رتق و فتق معاملات تعلق خاطر و توجه باطن و ظاهر میفرمودند + یاد داریم
در هنگامیکه اعلی حضرت مراد بخش را بجهت تسخیر ولایت قدیم بجانب بلخ مرخص فرمودند
دیوان فوج مطلوب بود در حالت تجویز بیست کس از اهلکار و بیکار بهم رسیدند + حالا یک
کس برای دیوانی بنگاله که بحلیه راستی و کاردانی آراسته باشد میخواهیم و یافته نمیشود + از
نایابی آدم کار آه آه رقعه ۳۷ فرزند عالیجاه + ایشان که نیت بخیر دارند با وصف این از
عمل ظلمه و مکافات نمودن آن فرقه ضاله چرا غافل میباشند + درباره حاجی پور و بین پور
و دیگر تهانجات فوجداری که هر روز دار و گیر و جور خطیر میشود و از پیر گنج و قریب لشکر
کولیان راه میزنند و سکنه شهر و مسافران غریب را البته میسیرند امان الله بیگ
داروغه توپخانه و دیوان خانه را فوجدار نواح کرده اند + و او تهانجات بخویشان خائن
و مردار خوار سپرده + مظلومان بحمایت او پیش آن فرزند نمی توانند سر بفریاد زد + حیف
صد حیف وقت چون سیف می گذرد و طعن ابنای دنیا و خوف ایزد جل و علا از خاطر
میرود + فوجداری به یکی از گجراتیان مثل صفدر خان ثانی و پسران بهلول شروانی
باید داد + که در عمل شجاعت خان نیکنام بوده اند + و با سکان شهر ممارست دارند +
واشگاف میگوئیم + که در دار الجزا بر رعایت و غفلت از احوال عمال ماخوذ خواهیم شد

واقعه نگار و هرکاره های معتبر و محتاط در محال بگذارند و روزمره اعمال حکام بخوانند و بروقت تلافی پردازند فرد چو پرسش گنهم روز حشر خواهد شد + تمسکات گناهان خلق پاره کنند + رقعه ۳۸ فرزند عالیجاه + قاضی عبدالله برحمت حق پیوست مارا و خلق الله را درین خدمت خوشنود داشته بود + از احوال پسرانش اطلاع نداریم + عبدالمجید خان پسر کلان او چندی قاضی رکاب ایشان بود جوهر فضیلت و بی غرضی و صلاح اگر دارد + بنویسید + امری خطیرتر از قضا نیست + که بنده های او جلشانه بقول و تصدیق قاضی اسیر و قتیل میشوند + از قضاة شیخ الاسلام در تحقیق و تشخیص صدق و بطلان بتوفیق حسنات چنانکه باید موفق بود + آدم خوب النادر کالمعدوم رقعه ۳۹ فرزند عالیجاه + ما دارو غه عرض مکرر شمار احتیاط شنیده ایم + اینجا سیاوش خان شاه میر باوصف منصب بیش جاگیر سیر حاصل آغشته غرض ست و متصدی این کار را دیانت شرط + اسدالدین پسر دلاور خان که پیش ایشانست اگر این جوهر ضمیمهٔ شعور داشته باشد بنویسید که بحضور طلبیده شود و بخدمتی مامور گردد این دخستهٔ از خود رفته بغرض پیوسته جویای انسانست و آن حکم عنقا دارد + از حکیمی پرسیدند که داروی مرض غرض چیست گفت بیغرضی که جوهریست از خلقت جبلی و مصقلهٔ آب و تاب آن نظر غور و توجه باطن آقا که نوکر هیچ محتاج و درمانده نماند + و جوهرش در همه حال روشن و مجلی باشد و زنگ احتیاج پردهٔ صفالیش نگردد رقعه ۴۰ فرزند عالیجاه + اشقیا از چهار کونده تا قادرآباد متواتر راه میزنند + و مسافران کمتر راه بسلامت طے میکنند + احتمال غالب که بخبری نخواهد بود العاقل تکفیه الاشارة + شمارا خبر دور و نزدیک زود میرسد + از احوال بدروز جزا چرا علم ندارید + فکر مآل فی الحال باید کرد + و نوکر خوب را بنوازش امتیاز بخشیدن و بدرا بکیفر عمل رسانیدن عدلست + الدنیا مزرعة الآخرة

انتظار جواب داریم ظالمی از عالمی در حقِ خود فاتحهٔ خیر خواست + جواب یافت که دربارهٔ ستمگاران جزدادِ مظلومان دعای عجزی اثر ندارد رقعه ۴۱ فرزندِ عالیجاه + جانا عزیزا چند فقره از بیاضِ اعلیٰ حضرت خوش آمد + باقتضای شفقتِ قلبی بے اختیار بآن فرزندِ ارجمند نوشتیم + که تنها متلذذ نباشیم + چندین چیز بهترین اعمالست + رو ندادن بمردم بد + رنجیدن بعدمِ حصولِ مقصد + نرنجانیدن مردم خوب مزاج + نخواستن باکمال احتیاج صحبت داشتن با اهلِ معاد + جستجو کردن قابلانِ با استعداد + باز ندادن پیش خود بمردم جهال + دادن بارباب استحقاق بقدر توفیق پیش از سوال + مکرم داشتنِ اهلِ فضل + مصروف نمودنِ مزاج بعدل + میل نکردن باقوالِ عقائد + بجز نمودن از احوالِ متوکلان بے مکائد + غنیمت دانستن وجودِ یگانگان که بیگانه از خلق باشند پیش داشتن جمیع مصالح امورِ دنیا و عقبیٰ بوند + درین عصر هم مردم خوب بسیار ندا ما دل متفحص و توفیق پیش آوردن آنها کو ظاهر است چندی بدتر ازین خواهد شد فرد من نه وضع زمانه در فکرم + که مبادا ازین بتر گردد + شما که داعیهٔ جهانبانی دارید بجوئید و بخواهید و بگیرید و نگاهدارید رقعه ۴۲ فرزندِ عالیجاه + گلشنِ روان نام اسپ پهلواری که آن عالیجاه برای سواری ما فرستاده اند بسیار پسند کردیم خرامش با یال و جمال همه صفاتِ فرسیت دارد + بر اسپ پیلو فرخو اچندان که بتواتر سوار میشوند ظاهرا از سواری آنها محظوظ نشد دو اسپ ترکی بنام خوشخرام و صبارفتار پیشکشِ امانت خان که در اهتمام الٰه یار خان طیار شده اند برای آن فرزند میفرستادیم + اما آشفتگی مسایلِ اتک میر نزدیکه اسپان خوب چه امید + بهر حال ما خواهیم فرستاد رقعه ۴۳ فرزندِ عالیجاه + تفصیلِ مصائبِ سفرِ سیاق گهاته از نوشتهٔ وکیل و اظهار جواسیس شنیده باشند حالتِ نادیدنی و محنتِ ناکشیدنی بر اسلامیان و لشکریان گذشت + الحمد لله که صعوبت

این بیاق سراپا مشتاق بسر آمد و بخیر و مراد معاودت شد + اگرچه چنین ارادت از تکاثر
سیآت کائنات میگویند اما عمل والی در انتفاع و اضرار خلق الله تاثیر کلی دارد + و آن
اشارت بر شامت این بیچارهٔ ناکاره میرود + قلعه ستاره باسم اعظم تاره موسوم شد
شادیانهٔ فتح بنوازند و حسرت ایام طفولیت یاد دارند که با باجی دهون دهون + قلعه بر نالہ
باسم نول تارا موسوم میشود تفصیل یورش ما را از کنیزان خود بپرسند رقعه ۲۴ فرزند عالیجاه +
دراحمدآباد میر عرب درویش را دیده اند البته باز بروند و سلام این شرمندهٔ عقبی و طالب دنیا
را ابلاغ نمایند و خیر عواقب امور و سلامت ایمان از دل و جان مسالت کنند و بگویند که
نزدیکی با اجل و دوری از حسن عمل عمر این غافل بیحاصل گذشت و قدریکه مانده نیز
لاحاصل میرود + قدم حیات پیش رو و فکر نجات پس سر + فرد انچه ما کردیم بر خود هیچ
نابینا نکرد + درمیان خانه گم کردیم صاحبخانه را رقعه ۲۵ فرزند عالیجاه + ماجرای
بی ادبی و ناهمواری میر بدهو که از وقائع رکاب آن عالیجاه مفصل بانکشاف گرائید
بیت مولوی معنوی مصداق حال اوست بیت لطف حق با تو مواساها کند + چونکه از
حد بگذرد رسوا کند + معاتب ساختن و از نظر انداختن او سمت وجوب داشت که بر حقوق
مادر پیری نازد و قول سعدی نشنیده اند بیت منت منه که خدمت سلطان همی کنم منت
شناس ازو که بخدمت بداشتت + بهر تقدیر ملک سنان ایشان را بچه بسر خرد و
خلعت خلق خلق کرده اگر این جرم بگفته ما بخشند خوبست مصرعه که مستحق کرامت
گناهگارانند + رقعه ۲۶ فرزند عالیجاه + اعلی حضرت از سعد الله خان پرسیدند که اسباب
خوشنودی خالق و خیریت عاقبت چیست عرض کرد که عدالت و سخاوت که حضرت آفریدگار
در ذات اقدس آفریده + شخصی از راه کنایه بخان موصوف گفت که مردم متدین و وفادار

در عرصهٔ روزگار کمتر نشاید بنظر شما در آمده باشد + جواب او که زمانه از آدم خوب هیچگاه خالی نیست + صاحب خرد میباید که دریابد و با آنها بپردازد و کار خود بسازد و گوش بر حرف اهل غرض در حق او نگذارد + اعلی حضرت میفرمودند که مردم متدین و آبرو طلب متصدی خوب غنیمت ست هر کرا خدا تعالی برتبهٔ اعلی فائز گرداند باید که تفحص آنها نماید و جوهر قابل رایگانه سازد اگرچه بیگانه باشد و از جاهل بیجوهر بیگانه شود هرچند او خود را یگانه داند + متصدی آشنا پرست قرابت دوست افتادنی ست رقعهٔ ۴۷ فرزند عالیجاه + روزی اعلی حضرت در خلوت بدار الشکوه ارشاد نمودند که در حق امرای پادشاهی کج خلق و بدگمان نباشد و همه را مشمول عواطف والطاف دارد و عرض غرض آمیز سخن سازان در حق این جماعت نشنود که این حرف وقتی بکار خواهد آمد + از بسکه دل میسوزد حرف ناگفتنی میگویم نفاق با مردم کار ضایع کار ست رقعهٔ ۴۸ فرزند عالیجاه + روزی اعلی حضرت متألم بغسل خانه تشریف آوردند + سعد الله خان و علی مردان خان موجب ملال خاطر اشرف استفسار نمودند + آنحضرت فرمودند که چندکس از ناظمان ملک و مال طعمهٔ اجل شده اند و مردم دیگر با فرّ و شکوه بالفعل بنظر نمی آیند که زود متحمل چنان با موز خطیر توانند شد + باندیشه اینکه مبادا انتظام ابتر شود خاطر مترددست + قلیچ خان عرض کرد که رونق مهمات خلافت ازل بنیاد منحصر بمیمنت شخص قدسی ست بالفعل پنجکس از نوکران خانه زاد غلام چنان تربیت شده اند که بمنصب والای پادشاهی و خدمات صوبجات و رتق و فتق معاملات سزاوار اند + بمجرد استماع این حرف در مزاج اشرف فرحتی پدید آمد و حکم شد که آخر روز بملازمت بیایند تا بتائید صورت و سیرت آنها کرده شود چه خوش باشد اگر کارها خاطرخواه متمشّی گردد + چنانچه بر وقت بحضور پرنور آمد بعد تحصیل دولت ملازمت اقدس عرض جوهر انسانی و کاردانی

داده هر یک بعنایات وقدردانی خدیو آفاق بمنصب لایق از ذات وتابینان عز اختصاص یافت +
وآن حضرت خان مذکور را نیز بشمول عواطف خاص فرموده یکهزاری ذات و دو صد سوار
اضافه داده فرمودند مصرعه ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی + خان موصوف
در جنب شکر آنه پذیرائی عرض خود و تفضلات خداوند نعمت یکهزار مهر با اهل استحقاق
بخش کرد رقعه ۴۹ فرزند عالیجاه + کامیاب خان مقدم پیشکار بخشی شما نوشته است بیت
هر که تیغ ستم کشد بیرون + فلکش هم بدان بریزد خون + اگرچه برای نسق آنچه کرده کردید
اما اگر استعجال نا روا جائز نمیدانستید خوب بود + معهذا قصاص اگرچه از آئین عدالتست
لیکن دل آزاری موجب ناخوشنودی حضرت باریست + ازینجاست که گفته اند مصرعه
در عفو لذتیست که در انتقام نیست + رقعه ۵۰ فرزند عالیجاه سعادت توام محمد اعظم
حفظه الله تعالی وسلمه + شما حالت اسپان سواری ما دیده آید + جهانگیر بادشاه چنین آخته
بیگی سیاست شدید نموده بود + خطاب صف شکن خان باین بیچو هیچ بیجا شد ع برعکس نهند
نام زنگی کافور + قول اعلی حضرت ست که آدم بی شعور ضائع کار بیجا شد چه باید کرد
که از محن ومشاق وسفر ویساق وقت ضرورت بجویز به موقع نمیشوان نمود ایشان کسی را از
بندهای رکاب خود تجویز کرده عرض نمایند فرد با چنین مردمان بباید ساخت + چه
توان کرد مردمان این اند + رقعه ۵۱ فرزند عالیجاه + وقائع نگار پرگنه لونی برادر خود نوشته بود
که پانزده شانزده هزار روپیه هر سال از راهداری می آید واین فوجدار زیاده از هزار دو هزار
داخل جمع نمی نماید + فی الحقیقت این راهداری نیست راهزنیست مال عوام محض حرامست
اگر از صبح وحیل یک میگرفتند مضائقه نداشت چون بیش نقدیر خیانت امین ظاهر
میشود اول تحقیقات این فرمان بنام ناظم صوبه و دیوان صادر میشود بعد اثبات

فهمیده خواهد شد انچه از زراعت پیدا میشود نصف آن بجاگیردار گوار است + وسوای
آن مال خالصهٔ شریفه است + در عصر اعلی حضرت شخصی هنگام عبور سواری خاص ببانگ بلند
برخواند که این عصر میمنت اثر جامع جمیع حسنات ست خدیو عادل و وزیر اعظم جنرس و بیران
متقدین خلق الله مرفه الحال شکر انه این عطیات از جناب ایزدی بزوات اقدس از جملهٔ
مفروضات ست آنحضرت بعد استماع اینحروف در سواری راندن اندکی مکث فرموده
بندهای خاص را از دور طلبیده دست بفاتحه برداشتند و او را بعنایت خلعت نواختند +
سعد الله خان در آنوقت بسمع والا رسانید که مصالح بقدر خواهش و خواهش بقدر جوهر
پاک بهم میرسد رقعه ۵۲ فرزند عالیجاه + سعید خان بهادر ظفر جنگ شخصی را از نظر اعلی
حضرت گذرانید و بحسن توفیق در حق او کلمات خیر ادا کرد + سعد الله خان از حق نگذشته
گفت خوشا حال سعید خان که چنین آدم را پیشکش می کند + و عرض خوش کرد ارشاد
سید به + بر زبان مبارک آنحضرت رفت که نوکر کنانیدن کار شما و پیدا کردن مردم خوب
کار ما و رونق کارهای ماست صاحبان رسالهٔ این منت بر ما گذارند که دیر خوش تحریر و
تقریر و عالی آباد و آن کار و سپاهی قبیله دار را مخواهیم هر جا باشد بهم رسانند و از نظر اشرف
بگذرانند امیر الوزرا عرض نمود که آدم هر صنف در عصر اقدس مشتق هر حسن عمل که مے کند
آخر کار بمنصب در خور و عطای خلعت فاخره امتیاز می یابد حکم شد که دیوان اعلی امتحان
جوهرش کرده خدمت لائق تجویز نماید سعید خان بهادر در کفارهٔ اینهمه حسن توفیق خدیو
قدردان ده هزار روپیه بفقرا و صلحا و غربا تقسیم نمود رقعه ۵۳ فرزند عالیجاه + روزی
پهاڑامل دیوان سرکار برادر نامهربان فردی از نظر اعلی حضرت گذرانید که ده لک
روپیه بابت طلب تفاوت ایام مابین از سرکار والا طلب ست به تنخواه آن فرمان

شود آنحضرت فرد حواله سعد الله خان فرمودند که از روی سررشته و دفتر دیوانی تحقیق نموده
بعرض رساند خان مذکور فی الفور التماس نمود که چندین زر از خزانه تنخواه گشته و هنوز شانی الحال در
مطالبه و تصرف حساب نقدی محسوب میگردد + دارا شکوه بعد برخاست دربار با دیوان اعلی
کلمات تند گفت چون از روی فرد مسئله مشرف غسلخانه بمسامع علیا رسید بها نوقت شقه
برادر نامهربان نوشتند و این فرد هم بقلم آوردند فرد با صاف دل مجادله با خویش و شمنیست
هر کس کشد بر آئینه خنجر بخود کشد + دریافت صدق و بطلان خاصه ابنای ملوک ست بهار اهل
کفایت خانه شما و سعد الله خان صیانت مال ما میخواهد هرگاه این فرد از دفتر شما درست
شده بود بایستی تحقیق نمود که تنخواه آن از سعد الله خان ممکن الحصول ست یا نه + ملول ساختن
بندهای پادشاهی خصوص سعد الله خان بسیار بدست و بدست آوردن دل این مردم
خوب + مصالح کاران صاحب شعور و اسطه افزایش مال و خوش نامی صاحب معامله اند +
آخر روز چند تهان محمودی زر و وزری یکرنگ و سه هزار دینار نقد بسعد الله خان انعام
فرمودند رقعه فرزند عالیجاه + این نقل زبانی شخصی معتبر بگوش رسیده بود در رشته تحریر
کشیده شد که بگوش آن فرزند هم برسد + روزی اعلی حضرت علی مردان خان و سعد الله خان
را در خلوت خاص عز اختصاص بخشیده از زبان گوهر فشان فرمودند که رتق و فتق ملک و
مال منحصر بر فهم و انصافست + نعوذ بالله اگر پادشاهی جوهر بمرتبه خلافت فائز آید + وزرا
و امرای بی حسن تدبیر را بر روی کار آورد اختلال کلی در نظم و نسق بلاد رو دهد + پریشانی
رعایا و بی سامانی برایا و بیقیه کم حاصلی و ویرانی شود + شما حسبة لله با فقرا و صلحا صحبت داشته
بعد نماز پنجگانه برای ما دعا میخواسته باشید + که رونق سلطنت نکاهد + و هیچ کدام بد بر زبان نیارد +
و بعد ما هر که از پسران فرمانروا شود بتوفیقات خیر موفق باشد + بعضی اوقات اندیشه بخاطر راه

می باید که مهین پور خلافت اگرچه اسباب شان و شوکت و سامان تجمل و صولت همه دارد لیکن
عدو نیکوان و دوست بدان واقع شده ع با بدان نیکی بد به نیکان ست + و شجاع غیر از
سیر چشمی و صفی ندارد و مرادبخش مجهول الکیفیت با کل و شرب ساخته دائم الخمر ست + مگر فلانی یعنی
این عاجز فانی ذی عزم و مآل اندیش بنظر می آید + اغلب که متحمل امر خطیر ریاست تواند شد سعد الله خان
این مصرعه مولوی برخواند ع مرد آخر بین مبارک بنده ایست + آنحضرت فرمودند ع تا دوست
کرا خواهد و میلش بکه باشد رقعه ۵۵ فرزند دلبند من میگویند علی مردان خان و ابو سعید مرزا
و قلیچ خان روز چوکی سپاهیان را اول تواضع قهوه میکردند + و وقت حاضری حاضری و
هنگام طعام طعام و وقت رخصت خوشبو و پان میدادند + و مردم خانهٔ آن جماعت طعام
اقسام میفرستادند و میگفتند که نسوان و طفلان اینها بر تنها خوری این فرقه و کم همتی ما طعن نکنند
و حسرت نخورند + شخصی در زمان سلف پیش بزرگی شکایت زمانه آغاز کرد + فرمود که هنوز
موقع سپاس و موضع حمد بیقیاس ست که انسان را نه خوف نان و نه غم مال و جان ست
و نه اندیشهٔ سستی دین و ایمان در زمان مستقبل نیابت ابنای دنیا مبدل خواهد گشت و جورهاے
متنوعه ظهور خواهد یافت + عدل و احسان قطعاً خواهد رفت ناظمان و محافظان بلاد برملا
به غارتگری خواهند گرائید + خلیفهٔ عصر چشم از دادخواهان خواهد پوشید + امیران مصلحت همدیگر
بمعاونت متمکران نخواهند کوشید + حق زائل و باطل خواهد گردید + نسوان بدلیری پیش خواهند آمد
دختران بوزارت اختصاص خواهند یافت + مردم ذوی القدر از لبس بیدلی و بیقدری عمداً
باصلاح کارها نخواهند پرداخت + و مستحقان امور با وجود گوشه نشینی ایمن نخواهند بود و شیعوران
و ناکرده کاران کارفرمائی خواهند نمود + پسران پدران را خواهند رنجانید + و پدران شفقتی
خواهند گزید + زنان بما لحه از فسق و بیهری شوهران طالع خواهند نالید + باران بروقت نخواهد بارید +

حکّام غلات را بغرض شومِ طبعی گران تر خواهند فروشانید + ممالک از ظلمِ کارفرمایان ویران
خواهند گردید + فواحش در مساکن خوانین و خواقین علانیه ساکن خواهند بود + و مردمان
بپوشیدنِ لباسِ زنان رغبت خواهند نمود رقعه ۵۶ فرزندِ عالیجاه قابل خان میر بادی شما
در گذشت دل بدرد آمد + پیر از دار سر براهِ کار خوش اعمال بود + عملهٔ تحاویل را سر حساب
سپرداشت + و خانهٔ این بی سر و سامان را از بی سامانی خود روشن بیساخت + در خوش سیرتی
وزیر خان حاجی محمد هم شبهه نباید کرد + سیّد محمد خان میر نیاز هم اگرچه بد نیستند امّا متصدی سخت گیرند
چون منتسبانِ شما اکثر ملازم ما میشوند حالا قابل خان را میخواهیم از شما بگیریم شما برای این کار
میر محمد محسن را نگاه دارید اینجا قحط الرجال است + تا آمدنِ او عنایت الله خان سر انجام خواهد کرد
گو مشاغل بسیار دارد + حق حافظ مریم بشیر است پسرش هم از شخصیت بیگانه نیست امّا
طرف خویشان و ندان سخت میگیرد + مکرر برمز و تصریح نصائح میکنم که رگفتا ختم سعد الله خانی
خدماتِ مالی برادرانِ خود نمیداد و میگفت که خانه بر انداز متصدیان همین بلاد اند خدا تعالی
رفیق بدر را هدایت کند یا گردن بشکند رقعه ۵۷ فرزندِ عالیجاه + انبهٔ ذائقه پسند بذائقه
پدر پیر خوشگوار آمد نعمت و دولتِ پسرِ جوان زیاده باد هیچ هرچه از دست میر سد نیکوست
رقعه ۵۸ فرزندِ عالیجاه + جانِ پدر و حاصلِ زندگانی پدر + صوبه گجرات مثل بنگاله و دکن و
کابل نیست که بنا بر بُعدِ مسافت و سرحدِ مملکت تجویز ناظمان خواه مخواه منظور شود + برویّه ما
من بعد عمل نمایند تا آنوقت که آنهم قریب است بوعده و وعید کار متمشی باید کرد و فوجدار پرگنه
دوحد که پیر فرسن ست بنا بر عوارضِ بدنی ملازمتِ شما نکرده بحال باشد بطور او واگذارند
رقعه ۵۹ فرزندِ عالیجاه + فقیری حدیثی نوشته آورد که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلّم از
مهتر جبرئیل علیه السّلام پرسیدند که کدام عمل بهترینِ اعمال است گفت خدمت ملوک که نفع

وسرور باہل حاجت رساند من میخواہم کہ در خدمت ملوک ہاشم وقضای حاجت مسلمانان
میکردہ باشم فرمودیم کہ نقصان نیست رقعہ ۶۰ فرزند عالیجاہ ہدایا کہ امرای والی آرند برگشتہ دادن
آن نقصان بیت المال ست اگرچہ این مرتبہ برای مصلحتے معاف کردیم لیکن آیندہ چنین عمل نباید رقعہ ۶۱
فرزند عالیجاہ اسپ ترکی کہ این مرتبہ فرستادہ اند صورت وسیرت خوب دارد از اسپ اولین ہم
خوب بر آمد سبک سیر نام گذاشتیم کہ اسم با مسمی باشد رقعہ ۶۲ فرزند عالیجاہ موسوی خان را تجویز
آن فرزند بخشی اول کردیم آدمی اگر از عہدہ یک کار ہم خوب بر آید غنیمت ست صورتش بد نیست
سیرتش ندیدہ ایم ع کہ خبث نفس نگردد بسالہا معلوم کلیہ اینست ہر کرا خدمتی باید فرمود تفحص
متفحص احوالش باید بود کہ ابنای دنیا در ابتدا تقدیم حسن خدمت فریفتہ مینمایند و باز اغراض
نفسانی را کار میفرمایند اینجا بعد افتخار خان و محمد علیخان خانسامانی را فاضل خان و فضائل خان
خوب کردند کہ آثار خیر از ناصیہ آنہا دیدہ میشد امراض بدنی را اطبا علاج توانند کرد اما مریضان
اغراض امقلب القلوب والکند رقعہ ۶۳ فرزند عالیجاہ سلمہ اللہ تعالی میخواستیم دیانت خان
عبد القادر را دیوان سرکار فرزندزادہ بہادر بکنیم اما اسم بی مسمی بر آمد توقع دیانت از و غیر متوقع
رقعہ ۶۴ فرزند عالیجاہ شما سلیقہ درستی و طیاری فرمایشات دارید گجرات زیب و زینت
ہندوستانست و اہل کسب و ہنر و اہل حرفہ ہمہ جہت انجا میباشند بالفعل از کارخانہ
بادشاہی تعلقہ آنجا انچہ می آید درشت و گران درین مادہ جزرسی البتہ لازم ست رقعہ ۶۵
فرزند عالیجاہ از وقائع نویس مفصل معروض بارگاہ والا گردید کہ امان اللہ بیگ داروغہ
توپخانہ آن فرزند از چند سنتای شیطان ہمتای شقی بیچارہ شکست فاش دادہ چیرہ باقی خانہ
و قافلہ را بسلامت آورد فی الواقع تلاش و جانفشانی او در تقابلش سزاوار تحسین و آفرینست
رعایتی کہ مناسب باشد نمایند و بحضور ہم معروض دارند رقعہ ۶۶ فرزند عالیجاہ میر جلال الدین

که ازان فرزند جدا شده ظاهرا همشیره زاده همت خان مرحوم ست که میر بخشی با بود سید زادهٔ کریم النسب صحیح الحسب ست چرا بر آورده نمی شود رقعه ۶۷ فرزند عالیجاه + پسران شمشیر خان چرا جدا شدند + استعفای آنها بی سببی نخواهد بود + قدر ما را باندک حرف براندختن و از جدیدان توقع کار داشتن محض بی معنی + ما آفتاب مشرق بدیوار و ایشان در چنین خیال + بهر حال اگر در حضور اقدس بیایند و منصب بادشاهی اختیار نمایند مضائقه نداریم + رقعه ۶۸ فرزند عالیجاه + بیت همنشین تو از تو به باید + تا ترا عقل و دین بفزاید + از دیر باز مسموع میشود که در محالات بتول شما ظلم صریح بعمل می آید + مظلومی بیچاره که تا به والی نرسد + وا و رفع ظلم از سر آن نکند بمظلمه در دیوان قضا بنام والی عامل نویسند + بخشی دوم را اینقدر اختیار دادن و اعتبار افزودن که دیگر برادر کار او مجال عرض نباشد چه معنی دارد اگرچه استقلال آدم کار هر قدر باید افزود بجاست فاما فاعل مختار ساختن و بجزئیات ساخته او نپرداختن محض بیجا رباعی با بدنشین و باش بیگانهٔ او + در دام افتی اگر خوری دانهٔ او + تیر از رخ راستی کمان راکج دید + بنگر که چگونه جست از خانهٔ او + فرد بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن + اجابت از در حق بهر استقبال می آید + رقعه ۶۹ فرزند عالیجاه افتخار خان در ایام خدمت خانسامانی از خوش فطرتی و همه دانی و جزرسی حرف خوبی عرض نمود که بی دیانتی مخصوص با خدو جرمال نیست و راستی را بخلاف و خلاف را براست وانمودن عین خیانت ست خیلی خوش گردیدیم و بجمیع مقربان و اهل خدمات حضور قدغن فرمودیم + که احوال هر کس این کم و کاست عرض میکرده باشند + و پاس مراتب خویشی و آشنائی و بیگانگی منظور ندارند رقعه ۷۰ فرزند عالیجاه + جسونت کهتری راهر گاه اعلی حضرت بخطا رائی اختیار بخشیده دفتر وارثی فرمودند ارشاد نمودند که میان ما و جاگیر طلبان امین باشی +

یاد داشت نوسر فرازان و اضافه هرگاه رجوع شود چار پنج منصب دار آخر روز که ما در صحن
غسلخانه نقشهٔ صوبجات و عمارات می بینیم از نظر بگذرانند تا حسب و نسب هریک بنظر ثالث
دریافته برای جاگیر حکم فرمائیم همچنین بداروغهٔ داغ تصحیح حکم بود هر قدر دستکات داغ بمواهیر
بخشیان بیاید بعرض قدسی رسانیده اسپان بداغ رسانند + و محلهٔ در دیوان نباید بسبب
تعب بیساق و بهم مشاق توجه ما از کارها برخاسته لهذا در نسق عضو الدوله اختلال کلی راه یافت
آنحضرت مکرر مسفر سود ندکه دیوانیان سرکوب امینان و فوجداران و داروغه عرض مکرر
کرده بخشیان و منصبداران انها در تدقیق و تدقیق شعور یابد که بهتر از همه باشند رقعه
فرزند عالیجاه + ماجرای بی ادبی و بی اعتدالیهای هدایت کیش پنجابی که بمزار فائض الانوار
شاه بنده نواز گیسو دراز خورده رفت و حوصلهٔ خود را عرض داد + مفصل از فرد سوانح نگار
معروض بارگاه والا گشت + آن عالیجاه را بایستے که هرگاه آن نابکار باین احوال منکر
دران مقام رفته بود کسان خود را تعیین نموده مے فرمودند که قشال کرده بیارند + و
جولان کرده همراه گرز بردار بحضور می فرستادند + ظاهر از رعایت وقائع نگاری بر حسن
نیاورد + از اینجا گرز بردار شدید تعیین کردیم + آن تعیین رانسبته بیارد + تا کسان که بر روی کار
آیند چنین کنند + ما را در چنین روداری هیچ یکی از فرزندان نیست تا بعنایت الله خان و
دیگران چه رسد فرمان بخط انور در حالت نزع صادر شد سلام علیکم و علی من لدیکم + پیری
رسید و ضعف قوی شد قوت از اعضا برفت + بیگانه آمدم و بیگانه میروم + خبر از خود ندارم
که کیستم و چه کاره ام نفسی که بی ریاضت رفت افسوس آن باقی ماند + ملکداری و رعیت پروری
هیچ از من نیامد + عمر عزیز مفت رفت + خداوند در خانه دارم در وشتائی آن در چشم تار یاب خود
نمی بینیم + حیات پائدار نیست و از نفس فته نشانی پدیدار نی + و از استقبال توقع مستقیم

تپ مفارقت کرد و چه مرم و پوست تنها گذاشت فرزند کام بخش اگرچه به بیجاپور رفت امّا
نزدیک ست + و آن عالیجاه ازان هم نزدیک تر + عزیز القدر شاه عالم از همه دور تر + فرزند زادهٔ
محمد عظیم بحکم الله العظیم + نزدیک هندوستان رسیده لشکریان همه بیدست و پا سراسیمه همچو
من مضطرب + که از خداوند خود تنهائی گزیده در حالت اضطراب ست و چون سیماب بیقرار +
نمی فهمند که صاحب نعمتی داریم هیچ با خود نیاوردم و ثمرهٔ گناهان همراه میبرم نمیدانم
که در چه عقوبت گرفتار خواهم شد + هرچند نظر بر الطاف و رحمت امید قویست امّا نظر بر اعمال
و افعال تفکر نمیگذارد + چون از خود گذشتم دیگری کجا ماند هرچه باداباد کشتی در آب
انداختیم + صیانت بندگان اگرچه پروردگار خواهد کرد لیکن نظر بر عالم ظاهر بر فرزندان هم ضرورست
که خلق الله و مسلمین ناحق کشته نشوند + فرزند زادهٔ بهادر را دعای آخرین بگویند
وقت رخصت ندیدم اشتیاق باقیماند + بیگم بظاهر اگرچه ملول ست لیکن مالک دلها خداست
کوته اندیشی مونثات جز ناکامی ثمرهٔ ندارد + الوداع الوداع الوداع فرمان ۲۳ بنام پادشاهزادهٔ
سوم سلطان محمد کام بخش که در وقت آخرین صادر فرمودند فرزند جگربند من در عالم
اختیار هرچند برضای الهی نصیحت کردم + و زیاده از امکان وصایا نمودم + چون خواست
الهی نبود بگوش رضا کسی نشنید + حالا که از همه بیگانه میروم بر بی بضاعتی شما ترحم دارم +
امّا چه فائده عذاب و گناه هرچه کردم ثمرهٔ آن برخود میبرم + عجب قدرتست که آمدم تنها و میروم
با این قافله تپ اگرچه از دوازده روز مرافقت داشت لیکن تاب نیاورده گذاشت + هرجا
نظر میکنم جز خدا بنظر نمی آید اندیشه لشکریان و لشکر نظر بوبال آخرت موجب ملالت خاطر شد +
از خود خبر نیست گناه بسیار کردم نمیدانم بچه عذاب گرفتار خواهم شد حراست بندگان اگرچه
رب العالمین خواهد کرد امّا بر مسلمانان و فرزندان هم اهم ست حفظ و احتیاط بندها

بحسب ظاہر ضرور + عالیجاہ ہم نزدیک ست انچہ لازم بود درحق شما گفتہ ام ادہم بجان و دل
قبول داشتہ نشود کہ مسلمانان کشتہ شوند و وبال برگردن این ناکارہ بماند + شمار او فرزندان
شمارا بخدامی سپارم و خود رخصت میخواہم حالت اضطراب ست + بہادر شاہ در جائیکہ بود ہست
و فرزندزادۂ عظیم الشان نزدیک ہندوستان آمدہ + و فرزندزادۂ بہادر در نواحے
گجرات + حیوۃ النسا چیزے از روزگار ندیدہ ملولست + و احوالِ بیگم بیگم داند اودی پوری
والدۂ شما در بیماری بامن بودہ ارادۂ رفاقت دارد + خانہ زادان و مردمانِ حضور ہر چند
گندم نمای جو فروش اند باید برفق و مدارا وبی پروائی کار گرفت و باندازۂ روادار از کشید
والسلام رقعہ بنام شاہزادۂ محمد معز الدین بہادر پسر کلان سلطان محمد معظم شاہ عالم بہادر
فرزندزادۂ بہادر + فتح ملک غازی و شکستِ او موجب مجرای نمایان و تحسین فراوان
شد + فوجداری لکھی جنگل و دو ہزار سوار دو اسپہ و سہ اسپہ در جلدوی حسنِ خدمت
اضافہ مرحمت شد متعاقب فرمان با خلعت و شمشیر و اسپ و فیل و جواہر خواہد رسید باید کہ
بیش از بیش بر ملک گیری و قلع و قمع مفسدانِ آن صوبہ ازبیخ و بن کہ جوہر ابنای ملوک
است توجہ برگمارند + و منتظر حکم در تنبیہ سرکشان و متوقع اضافہ مثل نوکران نشوند کہ ملک
از شماست و ما خود آفتاب لب بام ایم رقعہ فرزندزادۂ بہادر + فرزندانِ مرزا جدان
برای اضافہ محلہ داران و واقعہ نگاران نمی نویسند آن فرزندزادہ چرا تجویز بیجا می نمایند بلکہ
اگر دانند خدمت واقعہ نگاری بدیگری مقرر نمایند کہ حالا واقعہ نگار و لقع نگار نماند بیت
چون غرض آمد ہنر پوشیدہ شد + صد حجاب از دل بسوی دیدہ شد رقعہ بنام شاہزادۂ
محمد بیدار بخت پسر کلان سلطان محمد اعظم شاہ بہادر + فرزندزادۂ بہادر من + از خارج
بعرض رسید + کہ ہنگام بودن آن فرزندزادہ در فتح پور خیرہ سران بر موضع دوہرا

که جهت مصارف باغ جهان آرا بیگم تعلق دارد تاختند + و بیگم درین باب بآن بیدار بخت
نوشت + و ایشان معذرت نامه بخدمت بیگم نوشتند این مقدمه چرا بجناب ما ننگاشتند +
و سوال و جوابی که میان هم واقع شده بچه معنی مخفی داشتند رقعه ۷۸ فرزندزادهٔ بهادر +
چون شما نثار قلعه بیتی شاه راگ که پیشتر گرفته اند گذرانیده اید این مکرر است + و از
فرزند عالیجاه بنا بر اینکه در سیاقت گرفته نشد اما فراموشی از عالیجاه وجهی ندارد +
رقعه ۷۸ فرزندزاده بهادر + برای دفع امراض ظاهری و رفع مضرت سحر دعاے
اجابت مقرون ترقب نمایند جمیع فضلا و علما متفق اللفظ اند که دم کردن سورهٔ اخلاص و
سورهٔ شفا بر آب و آشامیدن آن خیلی سریع الاثر است + و اگرچه وزن کردن تمام بدن
خود با طلا و نقره و مس و غلات و روغن وغیره اجناس معمول ولایت و اهل اسلام
انجا نیست اما چون فیض این عمل عجیبی کثیر از محتاجان و مساکین میرسد اعلی حضرت
هم در سالی دو مرتبه عنصر مبارک را وزن کرده هموزن ذات اقدس بمستحقان خیرات
میکردند اگر آن نور الابصار هم در سالی دو بار و در هر یک مرتبه هفت بار با جناس جداگانه
که در صدد تسوید یافت عنصر خود را وزن کرده ایثار میکرده باشند برای دفع بلیات
روحانی و جسمانی خوب مناسب ست بجهت ضعف و فقر و عجز ما دانسته + و در دِ ما را
هم دوا دانسته + الله شافی الله کافی الله صافی رقعه ۷۹ فرزندزادهٔ عزیز + سوداے
غائبانه حیثیت منصب پادشاهی بدون خدمت و بودن در سایهٔ رایات عالیات نمیشود +
فرزند عالیجاه هم این قسم نمیکنند بحضور نفرستند یا نوکر خود کنند این سنت فیروز جنگ
و نصرت جنگ ست آن نور الابصار را این کار چه کار رباعی دوران بقا چو باد صحرا
بگذشت تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت + پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد + بر گردن او

بماند و برباد گذشت + آینده چنین عمل نباید + رقعه ۸۰ فرزندزادهٔ بهادر من + درین زمان قحط الرجال و النساء کارها باستغنای قلب باید کرد نه بگفت و شنید مردمان بدراه زیاده برین نمیتوان نوشت که بغیبت و معصیت کشد ع دیوار گوش دارد و نفهمیده لب بجنبان رقعه ۸۱ فرزندزادهٔ بهادر + میان خان عالم مریض الظاهر و الباطن و نصرت جنگ مخالف ست + رای تولیپی او اسطه ساخته هر دو را موافق کرده در تالیف دل نصرت جنگ کوشید نیابت مالوه بدیوان خود مقرر نمایید و برای سپه سالاری فدا خان را فرستاده شد رقعه ۸۲ فرزندزادهٔ عزیز من از دین و دنیا مستفید و فیروزمند باشند + قلعهٔ ترکند و نولکنده را از اشقیای ضلالت پیوند گرفتند الحمد لله کارهای آن نور الابصار روز بروز در خور تحسین و آفرین بسیار ست + و شمشیر خان شما هم ندبیر درستیت کار خوب از آدم خوب می آید + ترکند را بشمشیر گدهه موسوم کردم + یکی را گرفتن و دیگرے را دعوی کردن خاصهٔ حرص بیت المال عالمگیری ست بیت کاسهٔ چشم حریصان پر نشد + تا صدف قانع نشد پر در نشد رقعه ۸۳ فرزندزادهٔ بهادر + دلجوئی لشکریان جزو اعظم فیروزیست آن سعادت نهاد عالی نژاد بر وفق ارشاد سراسر رشاد جد و جهد اتم در تمشیت این مهم مصروف دارند که در قلمرو هندوستان این پارچهٔ نان عطیهٔ کریمهٔ حضرت صاحبقران عرش آشیان ست + هر چه هست بیامن تفضلات مفضل بیهمال بر آن ایجاد و ازدیاد توان نمود + شاهنامه نویسان خوش تحریر تفاصیل آن در سلک ارقام خواهند کشید و بر صفحهٔ اوراق روزگار ابد الآباد یادگار خواهد ماند فرد اگر بهتر چنین میروی قدم بردار + که بهیچ رنگ حنا میرود بهار از دست + رقعه ۸۴ فرزندزادهٔ بهادر + محلهٔ همراهان خود که خان فیروز جنگ نموده زیاده از ضابطهٔ منصب و تنخواه او بنظر آمد + از توپ و رهکله و بان

ورام جنگی وجزائر و کهڑنال و شترنال و گجنال و سواران بابراق و اسپان و فیلان با
برگستوانها و براق و دیگر لوازمهٔ طمطراق آنقدر که باید بلکه بیش از باید ملاحظه شد چنانچه اکثری
ازان بسرکار والا در آمد + شما که مضاعف آدمی باید چرا زرها ضایع میکنید بی مصرف
صرف می نمائید انچه درکار بود ساختنش ضرورست و دیگر همه خودسازیست رقعه ۸۵
فرزندزاده بهادر + عرضداشت بعینه از نظر گذشت + از دو حال خالی نیست + باراده
واکه آباد باید رفت و شما در دکن باشید یا خلاف آن از هر دو شق انچه اصوب باشد بنگارید +
رقعه ۸۶ فرزندزاده بهادر + آن نور الابصار در اکثر عرضداشت مینویسند که باقبال ابد
اتصال این بقعه نهاد شوارست تا باید چه رسد + همگی مساعی افضال بهمال یزد استعمال نوشته باشند +
که خُلِقَ الْاِنْسَانُ ضَعِیْفًا واقع شده بیت از خدادان خلاف دشمن و دوست که
دل هر دو در تصرف اوست رقعه ۸۷ بنام عظیم الدین پسر محمد معظم شاه عالم بهادر +
فرزندزاده حافظ قرآن عظیم وقدیم + بعضی کارهای ملکی در پیش ست و شوق دیدن آن نور چشم
از حد بیش + باید که نظر برکارهای سرکار والا و شوق ملاکرده بمجرد صدور فرمان مرشد قلیخان را
به نیابت در انجا گذاشته خود با فیلخانه و خزانهٔ پادشاهی روانهٔ حضور بحضور شود بلا گوشش انچه
رسیدن فرمان کوچ کند اقرب باطاعت است رقعه ۸۸ فرزندزاده عظیم همچو من غافل از خدا
کریم ظلم بر خلق که ودیعت خالق ست خوب نیست خاصهٔ ابنای ملوک را ارتکاب آن بسیار بد +
مسائل حقیقة الموت حق و البعث حق و الصراط حق و الجزاء بالسر والخفی حق همواره منظور نظر
باید داشت + و هر ساعت خود را از رفتنها باید شمرد + تا نونهال مراد از خاک انتظار خیزد و
دگلهای تمنیات از صرصر آه مظلومان نریزد + این سودای خاطل از کجا آموختند نه جد شما
دارد نه پدر شما بهتر انست که دماغ ازین سودا پردازید + ما نوه شما را بهتر از دیگران میدهیم

وشندنی می انگاشتیم ع خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم **رقعه ۸۹** فرزندزاده عظیم القدر
ایشان که درباب تنخواه پرگنه شنکرپور بجاگیر شاه عالیجاه معروض داشته اند معلوم نشد
که این قسم خیرخواهی از چه راه بخاطر گذشته اگر شاه عالیجاه استدعای این مطلب از
آن فرزندزاده کرده اند مضائقه ندارد والّا از سر چنین خیالهای خام درگذرند که از خلاص
و دوستی نمی افزاید بل آشوب پندار و غرور را شاید **رقعه ۹۰** فرزندزاده عظیم الشأن
احداث تارهی محال سری بدرو سر زراندوزی دارد لیکن معنی این محال مفهوم نمیشود
که کدام مفتی مفت خور فتوی داده این قسم اصلاح اندیشان خان و مان برانداز را دشمن
جانی و مالی و بدخواه حالی و مآلی دانند و شکر نعمت حق سبحانه تعالی بجا آرند که سه صوبه زرخیز
و زربیز و همه چیز ارزان و فراوان عطا کرده + رعیت پروری را سرمایه دولت دنیوی و اخروی
شمارند + **رقعه ۹۱** بنام امیرالامرا شایسته خان صوبه دار اکبرآباد + یار وفادار خجسته اطوار را
در حفظ ایزد متعال بوده مشتاق دارند + روز تحریر که سه شنبه بیستم ربیع الاول حال است
شجاع هزیمت روزی با لشکر ظفر اثر که در رکاب نصرت انتساب این نیازمندترین حضرت
عز اسمه بود مقابله نموده سزای کردار ناهنجار در کنار تمام او بازخویش دیده بیت
از دست و زبان که برآید + کز عهده شکرش بدرآید + تفصیل این فتح بزرگ بعد ازین نوشته
خواهد شد + جسونت سنگه نامرد پیش از جنگ دیشب که نزدیک غنیم آمده منزل کردیم گریخته بطرف
اکبرآباد رفت ظاهرا بوطن خود برود خَسِرَ الدُّنیا وَ الآخِرَة ذٰلِکَ هُوَ الخُسرانُ المُبین +
باید که آن عضد الخلافه بمجرد اطلاع بر مضمون این منشور لازم الوامر سرور و شادمانی
بتقدیم رسانیده بادای شکر منعم حقیقی قیام نماید + و بضبط آن صوبه متعلقه او قرار
واقع پردازد و بالفعل فرزند بجان پیوند محمد سلطان بهادر را بتعاقب آن ناحق شناس تعین

فرموديم وما عنقريب باكبرآبادمی آئيم **رقعه ۹۳** بنام عمدة الملك مدار المهام اسد خان

حسب العرض آن فدوی خدمت بخشيگری دوم بصدر الدين محمد خان صفوی مقرر شده

حالا او را بايد طلبيد وبهين عطيهٔ الٰهی بخشيد وتا آمدن او آن مزاجدان را ازين دفتر

هم خبر بايد گرفت كه محرران بشوم طبعی مجال تلبيس نيابند واهل مطلب نيز از انسداد كار

تصديع نكشند **رباعی** هر كس بضمير خود صفا خواهد داد + آئينهٔ خويش را جلا خواهد داد

هر جا كه شكسته بود دستش گير + بشنو كه همين كاسه صدا خواهد داد + آن فدوی بخان جهان

بهادر بنويسد كه سوداگران اسپان وغيره استغاثه می نمايند وخبر صحيح ست الظلم ظلمات

يوم القيامة از چه رو منظور نداشت + و ياد سوت كه قريب تر از شهرگ وست چرا گذاشت

از سخط الٰهی وغضب پادشاهی نترسد وآنها را رضامند كند **بيت** حلم حق با تو مواسا

كند + چونكه از حد بگذرد رسوا كند + در خانهٔ خود ديوان كرده می نشيند + ع چند گوئی خان

اين خوان من + آن فدوی از نصرت جنگ پرسيده بطلبد كه نگين زمرد با و مرحمت

می شود + ليكن تمام خطاب وفا نميكند اگر بگويد نصرت جنگ فقط كنده وستر كرده

عنايت كنيم + **فرد** دانی كه بر نگين سليمان چه نقش بود + خطی بزر نوشته كه اين نيز بگذرد +

فقير يكه امروز روح الله خان آورده بود ديدم بطور اجلاف نه بشيوهٔ اسلاف چنين كس پند ميان

عبد اللطيف قدس سره الشريف بياد آمد + كه روزی با اين عاصی فرمودند شما فقرا را نديده

باشيد + گفتيم ما دنيا داران غرق عصيان اگر لحظهٔ هم بديدن فقرای صاحب كمال مشغول بحق

نشويم حال ما چه باشد وبكجا رسد + گفتند نهی برای آنست كه درويشان حال بر روش

بزرگان ماضی نمانده اند + چون ايشان را ببينيد بد باطن تر شويد واين خوب نيست

نعوذ بالله منه آن فدوی بآن عزيز بگويد كه حكم شده است استغنا را بحضرة الله تعالى العظيم ابتغاءً

لتربیتهٖ الکریم هرجا که باشد اختیار دارد بعد ازین مارا و خود را از ملاقات نیاز ارد وظیفه

انچه مقرر شده خواهد رسید رقعه ۹۳ آن فدوی معلوم نماید این عاصی که استعفای

این کار کرده بود از مطالعهٔ روایات محکم حاکم شرع استغفار نموده چون با خود خوب سنجید

حیله سازی وکارپردازی نفس اماره بود + والا آرزو را کسی نمیتواند بند کرد فرد نفس

اژدرهاست این کی مرده است + از غم بی آلتی افسرده است + الحمد الله که از وداز بکار او راضی

نیستم + سیما بنقصان راضی بودن از نفس سست آن فدوی با اخلاص از فقرای کرامت

اختصاص دعای خیریت و عافیت و رهایی از بند نفس بکنانند خود هم سید صالح

وکریم النفس ست اگر بخضوع قلب گنجایش دارد اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی

فی زمرة المساکین آمین آمین آمین رقعه ۹۴ حسب الالتماس آن فدوی که عتیق الله خان بحال

شده در وشروط البسارت اوّل آنکه جمع پرگنه هرسال زیاده کند + دوم آنکه بر احدی

ظلم نرود و دهی ویران نگردد + سوم حد و فوجداری خود چنان از قطاع الطریق

خالی وازامن پرسازد که مسافرین ومترددین وتاجر و بیوپاری بلا وسواس

آمد و رفت کنند + اگر این مراتب قبول کند و بعمل آورد فبها باشد سند بدهد والا لا + خلیفه

ثانی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در خلافت خود هر کرا امیر ناحیه میکردند عهد نامهٔ چند چیز ازو میگرفتند +

یکی آنکه حاجب بر در نگاه ندارد تا مردم بی تکلف احتیاج خود با او رفع توانند نمود + دوم آنکه

اوقات خود مصروف بکار خدا و خلق خدا دارد + سوم آنکه مرکوب اختیار نکند + چهارم چیزی

برای خود یا اطفال خود از بیت المال نگیرد کسب کرده از وجه حلال قوت خود نماید احیاناً اگر بنا بر

کبرسن یا عارضه نتواند بمشورت مومنان از یکدرم تا سه درم بگیرد زیاده ازین جائز ندارد

پنجم همت مصروف بعدل دارد و در فیصل قضایا رعایت قبیله داری و آشنائی منظور نکند و دیگر

شروط بسیار در کتب تواریخ و سیر مرقوم ست ما که پیرو ایشانیم باید که بقدر طاقت خود بکوشیم

اللّهم اهدنا الصراط المستقیم والسلام علی اهل التکریم **رقعه ۹۵** آن فدوی منعم خان وکیل

شاه عالم را که دیوانی سرکار ایشان نیز یافته امروز برای رخصت بیارد تا ازدو عیه

تا صواب اکبر ابتر که بامید امداد ابرالی غول بیابانی در هرات قریب قندهار مقیم شده

باشاره والی آنجا بطرفی نمیرود و انتظار قضیه نامرضیه می کشید فرموده آید نظم

نرفت از دلم قول آن کاسه گر + که میگفت با کاسه پر خطر + ندانم که سنگ سپهر قضا + ترا

بشکند پیشتر یا مرا + تدبیرش غیر از یک پسر خود را گذاشتن در کابل با فوج بزرگ و محمد معزالدین

بهادر را داشتن در ملتان با سامان شگرف تا انفصال مقدمه یعنی رفتن این فلانی

راضی بودن بصلح و تقسیم ملک نیست بطریق وصایا گفته میشود که بسیار نامداران صاحب

داعیه که با فروختن نایره قتال دولت را بحسرت گذاشته و عمر به تلخی بسر برده جان

بندامت داده اند یکی از انجمله دارا شکوه بودند + اگر نصایح اعلی حضرت می شنید چرا

روز بد میدید و حق بطرف او هم بود اما غرض آدمی را نمیگذارد + که دمی چند بآسایش

برآرد + اللّهم اصلح امة محمد وارحم امة محمد صلی الله علیه وآله فی الاول والآخر والسلام **رقعه ۹۶**

فرد فرستاده امجد خان متضمن بی اعتدالیهای نواسهای امیرالامرا و پسر محمد مظفر بخش

پیش آن فدوی فرستاده شد محمد یار خان بیچو من از خدا غافل حسب الحکم در باب قید

نمودن مفسدان دارالخلافه و آینده تغافل نکردن در چنین امور ضروری دنیوی که فی الحقیقت

دینیست بنگارد + و فرمان هم میفرستم اگرچه درکار نیست فرد چشمی دارم عالی در نظر است

دیگر چه معلم و کتابت باید + از نوشته عزیزی ظاهر شد که محمد اعظم کسان خود را در شاه راه

بطریق ڈاک چوکی نشانده چه معنی دارد + با آنکه از داد و قائع پیشیل او میرسد عجب که این مقدمه بعرض ما

نرسانیده + شاید دماغ یاری نداده باشد اگر در کار رسائی نیست چرا در مقدمات پادشاهی
که نمونه درگاه الهیست در می آید باو بنویسید که این بدعت خانگی را که در راه چیده است
بردارد و الا برداشته خواهد شد استغفر الله ربی من کل ذنب و اتوب الیه بیت
بس کنیم وزیرکان را این بس است + بانگ زد کردیم اگر در ده کس است + انگشتری نگین زمرد
که شب برای قلیچ خان علیحده شده ساده است اکنون چنین بخاطر میرسد که خطاب چین
قلیچ خان است بداروغه جواهرخانه بگویید که مهرکن طلبیده تمام خطاب او کنده بخان
مذکور رساند رقعه ۹۷ خطیکه روح الله خان بآن فدوی فرستاده بود بالطومار
بمطالعه در آمد اما صورت تشفی نشد نقشه برطبق نوشته خود بفرستد و استدعای بحالی کمی
عبدالله خان کرده بی آنکه کاری از و بظهور آید پذیرائی چه حساب دارد + لیکن چون خان
مذکور به سرکار است عرض او مقبول شد ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب حالا از و کار
دست بسته بگیرد تا این عنایت گرانی نکند و کاریکه برای او دلیپ خواست کرده اگر پیش از رسیدن
او را او این قلعچه را میگرفت در جلدوی آن چنین عنایت جا داشت حالا که خود رسیده دلیپ را
چه رو ماند مگر بخاطر الفضل محض رقعه ۹۸ امیرخان ڈالی نذر بدر فرستاده چنانکه اکثر
چیزها ضائع بر آمد بنویسید که زود زود ارسال میداشته باشد اگرچه در کار نیست فرد حرص
قانع نیست بیدل ورنه اسباب معاش + آنچه ما در کار داریم اکثری در کار نیست رقعه ۹۹ آن فدوی
راعه ا ها آنکه میرخان درگذشت اگرچه ما راهم باید گذشت ع تا نفس باقیست راه زندگی هموار
آن فدوی بدیوان دارالسلطنت لاهور که برادر او است بنویسید که اموال آن میر و رنجیده کل تمام
که نقیر و قطمیر و دامی و درمی بلکه پرکاهی فروگذاشت نشود ضبط نماید + و از خواجه نیز بتعیّن
هرچه تمامتر خبر گرفته و از تبعه و لحقه با امید و بیم استفسار کرده هر جا هرچه یابد در قید آورد که

حق عباد است چه شخصی را که خلیفهٔ وقت بصلاح یا بفساد رعایتی فرزون از حد شرع نماید
حق مؤمنین پامال کرده باشد + در ایام حیات او برای پاس خاطر شریں معصیت بر خود گرفته
بودیم اکنون چرا باز نگیریم بیت گفتگو بسیار شد خاموش شدم + مسائل بسیار گفتم و دم زدم
رقعه ۱۰۰ محمد خان را صدی اضافه مرحمت شده آن فدوی به بخشی الملک حکم رساند که در دیوان
تسلیمات بکناند و مخلص خان در باب عنایت دیوان بناظر خواهد نوشت + و مکرم خان را هر چه
کرد نیست خواهد کرد رقعه ۱۰۱ سر پیچ مینی به پسر محمد امین خان دادیم بصاحب جمع جواهر خانه
حکم رساند که دو سه تا قیمت مناسب آخر روز به نظر بگذراند اگر چه ضابطه نیست سر پیچ
بشخصیکه از چهار هزاری منصب کم داشته باشد عنایت شود اما چون طفلست برای خوشی
او چنین عطا مضائقه ندارد + اعلی حضرت هم به پسر صادق خان بخشی بخشیده بودند و قتیکه
بسن تمیز رسید و بزرگ شد از بستن آن نهی فرمودند رقعه ۱۰۲ فدوی درگاه حسن علیخان
با فرزند زادهٔ محمد معز الدین بهادر بی مزگی نموده اجازت برخاسته آمد + چنانچه شاهزاده
گلهٔ او نوشته کمی منصب باید کرد و جاگیر ضبط نمود تا دیگران را عبرت شود بیت کند تحمل بسیار
مرد ابیقدر + کمان چو تن بکشیدن و هدکباده شود + اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُورِ اَنْفُسِنَا
وَمِنْ سَیِّئَاتِ اَعْمَالِنَا رقعه ۱۰۳ نشانی که فرزند ارجمند بآن فدوی خلاص پیوند
نوشته بودند بمطالعه درآمد + برای تتمهٔ جاگیر خجسته اختر که بسیار دوست میدارند مشتدعا کرده اند
محال تجویز باید کرد و جهت تسلی چیزی بایشان نوشت رقعه ۱۰۴ آن فدوی بخاطر خود
بسنجد که رخصت فتح الله خان بکابل شاید خوب نباشد + اول آنکه صاحب ناموس است دوم
جگرے نیز دارد سوم مغلوب الغضب و زیاده گو + با روح الله خان همراه داده بودیم با خان
مذکور هیچ سلوک میکرد گویا دشمن او ست + با وجود آدمیت سرِ ملات او و کم منصبی و جمعیت خود

و تاکید حضور در باب اطاعت باخان مسطور چنان حرفهای تلخ و تند میگفت که او پیش
مردم تخجل و سبک میشد چنین کس که سه هزاری شده و خطاب بهادری یافته بجای دور و
رود یا مثل شاه بهادر باخبر و هوشیار باشد نیز باید دید که چه خواهد کرد اگر خاطر آن مخلص
ازین مراتب جمع باشد چه مضائقه و الا بودن او در رکاب اولیست رقعه ۱۰۵ فدوی
با اخلاص زبانی محمد اخلاص عنایت الله خان عرض نمود که همین پور خلافت مقرر
و طلب سپاه بسیار شده بجائیکه این قدر مناصب نامناسب مواجب بے مواجب بدون
ملاحظه لیاقت مردم مقرر شود و اینهمه انعامات و رعایات بیجا بظهور رسد چرا نباشد
حافظ قرآن اند و فاضل بقرآن و لا تبذر تبذیرا هم یاد ندارند و تفسیر این گاهے
سهواً هم نخوانند بیت چشم باز و گوش باز و این عمی ٭ خیره ام در چشم بندی خدا ٭ دیوان
مجهول است و کشمیر وطن فکری باید کرد و دیوانی تجویز نمود اسلم خان نیست رقعه ۱۰۶ فدوی
با اخلاص شب ابوالوفا عرض کرد که اسباب جانماز خانه مستعمل و فرسوده شده دیگر
کارخانجات طیار باشد و همین کارخانه طیار نشده بندریس شود از مسلمانی بعید است
بخانسامان زود حکم رساند که هرچه در کار باشد باظهار داروغه سرانجام نماید مصرع
حیف صد حیف که ما دیر خبردار شدیم رقعه ۱۰۷ فقیر شنیده بهره از علم ندارد و زاهد خشک معلوم
میشود شاید که اینهم ریا باشد و اکثر اقوال افعال و کیکے از انهار و فتوح است خلاف شرع
بود ٭ خلیفه وقت امین بیت المال است هرچه بکسے بدهد حلال است اگر از محصول چند
که بفتوای علمای ملت بمشورت امرای شریک دولت برای خود اختیار نموده و
آنرا صرف خاص قرار داده باشد مروت کند نیز حلال خاصة بدرویش بی برگ و نال چه طور
حرام توان گفت و چشش پر شد ٭ اگر معقول گوید عرض نماید تا این مغلوب نفس هم

معقول خود کنند والا همچو مبتدعان را که از خود چیزها تراشند و نسبت بشرع دهند تنبیه باید کرد + سلطان محمود غفر الله ذنبه شست مذهبان مبتدعان را در مجلس راه نمیداد بل در ولایت خود جا نمیداد تا دیگران آنها را بصورت فقیر دیده گمراه نشوند و ایشان نیز مجال گمراه کردن نیابند اللهم اهدنا الصراط المستقیم والسلام علی اهل الرضا و التسلیم رقعه ۱۰۸ فدوی باخلاص کلیه فتح الله خان الحال نوشته اند تا وقت رخصت خان مذکور رسید امیدم که صحبت این فضول با پادشاهزاده بر آخر نخواهد آمد اگرچه کتیم مارا بطور ما نمیگذارند و در ادای مطلب خود ابرام میکنند + بارهی پانصدی ذات فتح الله خان صد سوار تابعنان کم باید کرد و سپاهیگری با برطرفی خطاب بهادری بدقت بخشی دوم داد + حسب الحکم بآن زیاده گو نوشت که نمکحلالی همین معنی دارد که مرشدزاده را از خود آزرده کند + و بالقای سنت خدمت فروشی که وضع سفله رویان نه رسم مردان جان موش وهمین پور ولینعمت را سرگران نماید بایستے باین وسیله بزرگ رضای بدست آوردی و بالتماس ایشان اضافه گرفتے حالا هم اگر تلافی مافات کنند خوبست این شاد در حق بدهد + بپادشاهزاده عرضداشت کنند این قلعهم انشاء الله تعالی عنقریب فتح میشود آیا فکر سنتای شیطان همتا ضرور بخان فیروز جنگ برای سزای آن سزاوار سر جنگ نباکید بنویسید که بیش از دست برد جسارتش بندوع مرد آخر بین مبارک بنده است + رقعه ۱۰۹ از منعم خان این کار خوب سر انجام نیافت و چنانچه باید از عهده آن بر نیامد ناکرده کارست و بیهوده گفتار + تعلیم باید کرد و بکمی مراتب تنبیه نمود اگرچه من خود تربیت طلبم مصرعه پیرم و سر رشته گم کرده را + ابو نصر خان در لاهور هنگامه برپا کرده است و مردم آن شهر را بجان آورده مگر سر عافیت میخارد یا ملک را بی ملک دیده

مراتب او از بخشی نویسانیده بطلبد و آخر روز یا فردا بعرض رساند تا یکمی منصب بخشش
آن بیهوش افزوده آید فرد باید نواخت فرق خران را بچوب بدست + بیرون نهند چون
قدم بکجروی زراه + زبردست خان سپاهیست و در کار پادشاهی به از پدر در
دارالسلطنت لاهور عمل خوب کرده اکثر مفسدان شهر و نواح را تنبیه نموده اماکن
آنها را خراب ساخته حسب الحکم متضمن تحسین و آفرین بزرگ کارد و خلعت مهربانی برای
او علیحده بکتابند که مزد و زخوش دل کند کار بیش + رقعه ۱۱ فدوی با اخلاص +
کام بخش معامله نافهم را بخانه محمد اعظم شاه باید برد و استعذار نموده باهم صفا داد + مصرع
دنیا نه متاعیست که ارزد بنزاعی + رقعه ۱۱ مقرب خان که بتسخیر پرناله مامور شده حسب
الحکم در باب دستگیر کردن زمیندار او باید نوشت و تاکید زود رفتن خان کوربرش
دریوقت که آن مست بادهٔ غرور جریده از راه بی بنا بر نزاع با قوم برگی بقلعهٔ کهلنه فتنه
بر دو می ترقیم نموده غالب که بر دوشت باید و آن بیراه رو مسلم آزار را پابند مکافات کند + استغفر الله
او چه کند هرچه میکند حق میکند و بجزای کردار میرساند + رقعه ۱۲ آن فدوی فردا باغ
بر دو و گلدسته تفرج بدست آرد + مردم چه کی امروز چه از سایر و چه غیر آن همراه او خواهند
بود در رضاجویی خاطر او کوشیده سرور بر سرور خواهند افزود + مصرع چون از و گشتی
همه چیز از تو گشت + رقعه ۱۳ فدوی درگاه + عالیجاه آمده اند محمد کام بخش برای استقبال ایشان باید
رفت + و با امرا که اسامی آنها بالمشافهه فرموده شد نیز حکم رساند + رقعه ۱۴ فدوی درگاه + مخلص خان
بیمارست برای عیادت آن مخلص باید رفت و از طرف ما نیز احوال پرسید + این مردم غنیمت
اند + سلیقه عرض او اعلی حضرت را بسیار خوش می آمد + جای آنست که جوهر دیانت و فدویت
چنانچه باید داشت خدا شفا دهاد و بیسر شدن امروز نیامده کجاست و در چه کار است او را بطور او نباید گذاشت

وتربیت باید نمود چند سیپاره حفظ کرده بود نشود فراموش کنند تعهد قاسم خان در باب فتح
قلعه چنجی که پادشاهزاده محمد کام بخش بحضور فرستاده بجنس پیش آن فدوی فرستاده شد
باید دید که اصلی دارد یا تمهید دل شکستن آن فدویست مردم دنیا برای اغراض نفسانی
چه چیزها که نمیگویند و چه شکستنها که برای درستی کار خود نمی بندند + اگر گرفتن راناهی بیجاپور
کشایش قلعه ازو تواند شد چه بهازین والّا سردارخان هم کهنه عمل ست بد نیست
باشد + رقعه ۱۱۵ فدوی درگاه + فردا ملازمت پادشاهزاده شاه عالم بهادر مقرر
بخشی الملک مردم دیگر را با فوج خود ها برای استقبال باید رفت و بآیین گزینی و رود
چشم ما روشن ساخت بیت خوشا وقتی و خرم روزگاری + که یاری برخورد از وصل یاری رقعه ۱۱۶
فدوی با اخلاص + دستخط دیوان بر عرضیکه عین باشد در کار نیست + این عین علت را
از میان باید برداشت + هیم معتبری عنایت الله خان کفایت میکند باعتقاد ما
پروانه زاید ست + قولیست مشهور که اول بنیاد ظلم در جهان اندک بود هر که آمد بران مزید
کرد تا باین غایت رسید + ابراهیم خان را تا انفصال قضیهٔ قاضی دیگر مردم کشمیر
نمیشود بجائی کمی معلوم مصرعه کلوخ انداز را پاداش سنگست + الحمد لله چنجی فتح شد
و راناهی مردود گریخت گرفتنش هم چندان کار نبود اما باغماض کهنه عملان از دست
رفت و چندین دیگر دکان سرشدنی شان گرم ماند + با آنها باید گفت که بجو رسید
دنیا را بیش از انکه شما را بجو رسد رقعه ۱۱۷ فدوی بارگاه + این قدر تنگ گرفتن بار علی بیگ
خود را از چه رو هست + نهی این امر در شرع نیامده و مرتبه ولایت خود ندارد چیرا که لوا
اشر بوا عمل نمیکنند و یار او خود را ز با نزد مردم میسازد آدمی باید که مقبول هر قوم
باشد تا او هم چه کند که اینهم باختیار خود نیست فرد بخت و دولت بزور بازو نیست +

تا نه بخشند خدای بخشنده + اعلی حضرت را در طراوت باغ حیات بخش و دیگر اماکن واقعهٔ
دولتخانهٔ دار الخلافه از آراستگی اشجار و پرورش اثمار و صفائی آبگینها و حیاض تربیت
نهالان و انهار توجه مفرط بود و تا ایام اقامت دار الخلافه این مسافر نیز بر آنها
نظرے میکرد اگر محمد یار خان همیشه خود رفته در تربیت و شادابی آن موکد بوده است
چه بهتر و الّا حالا میباید هر روز یکبار خود رفت و کما ینبغی مقید تر میم و تصفیه عمارات قلعه
و ریاض بوده کیفیات جمیع باغات و عمارات قلعهٔ مبارک صاحب آباد و اعز آباد و تور باڑی و
سهرند باڑی که تعلق بهمشیرهٔ عزیز القدر دارد و غیرها بقید انهار و اشجار از وقت بیرون
آمدن این رفتنی تا حال باتفاق بیوتات کا لمعائنه شده برنگار د بل نقشه بفرستد
و کیفیت باغ انگوری و دیگر باغات پائین قلعه و باغ محسن خان که تعریفش بسیار میکنند و نیز
از ثقات مسموع نموده عرضداشت کند که تا حقائق با حسن وجوه معلوم شود و زر ها در صورت
شکست و ریخت برای ترمیم داده آید + افسوس که تعمیر خرابهٔ دل نکردیم و بهچو اطفال عمر
بلهو و لعب با تمام رسانیدیم شعر صرفت العمر فی لهو و لعب + فآه ثم آه ثم آها + رباعی افسوس که عمر رفت
و هشیاری نیست + و درد اکه امید خویشتن داری نیست + گفتم که چو بیدار شوم روز بود +
هیهات که روز رفت و بیداری نیست + قید مدعی که خلاف شرع است آنها را از دست
این پا بند رهائی باید داد و بقاضی القضاة رجوع کرد تا موافق شریعت غرا فیصل و تحقیق
و میل بر کسے نرود + الحمد لله که قاضی ما متدین است و صالح و متقی هم بر این آن
ندارد + و در انفصال قضایا حق و حساب منظور میدارد + از قصور تحکم القاضی شجاعت خان
ناظم صوبهٔ احمد آباد باضافهٔ هزاری هزار سوار سرفراز شده باو باید نوشت فرد انتقدها
که دیده چیز نیست ، کار کلی هنوز در قدر است + اگرچه در کار پادشاهی همین قسم فدویت و

جانفشانیست و در تنبیه مفسدان و استمالت زمینداران همچنین سعی جانی بعنایات دیگر هم
امتیاز خواهد یافت و بمرتبهٔ بلند تر ازین مرتقی خواهد گشت نظم نرو بان جهان با فلست
عاقبت زین نردبان افتادنیست + هرکه بالاتر رود ابله تر ست + استخوانش خردتر خواهد شکست
رقعه ۱۱۸ شجاعت خان در گذشت + انا لله و انا الیه راجعون + آدم کاردان بود
و در گجرات عمل درست داشت صوبه داری جهت آن ملک تجویز باید کرد + و دو سه
کس بجای خود سنجیده عرض نمود عالیجاه هم رغبت دارند اگر بادشاهزادگی را کار نفرمایند
بهتر از دیگران سرانجام تواند کرد میتوان داد بالله التوفیق و الیه الرشاد + و درین مقدمه بهتر از
خیر اندیش خان دیگر کسے نیست + اما میگویند که چشمانش از کار رفته یاری او را باید گریه اینقدر
تا نیند عقیق مغان هم بد نیست + مقدمهٔ ابراهیم خان کشمیر یان حفظ الله خان خوب نوشته و مال
اندیشی را دخل نداده بیت حیف برین دانش و آئین او + کور شده دیدهٔ حق بین او + در بار
دینداری تحقیق حق از دست دادن چه معنی دارد و از پنجاست که گفته اند قاضی امین
تحقیقات متعصب باید کرد که اقرار و انکار مقدمه تمام نکند + و در انفصال قضایا اصلا
کوتاهی نرود + و اعتبار جهت غالبا منظور ندارد + ازین قسم مردم پیشتر هم کم بودند و در وقت
که ایمان ضعیف و شیطان قوی نیست خود کجا رقعه ۱۱۹ در امتثال احکام از ابراهیم خان تاخیر
بسیار می رود + هزار سوار از تابینان او کم باید کرد و بوکیل او هم چشم نمائی نمود + حلم ما کارها
بر باد میکند حق سبحانه راست تا ید خواجگی با بندگی + رقعه ۱۲۰ روح الله خان در خواست
صدور احکام بنام دیوان دکن و قلعه داران آن طرف کرده است تا از سر رشته کیفیات
پرگنات آن ضلع چه خالصه و چه جاگیر آنچه حالا از تغیر مسعود خان بد نیست ضبط شده دریافت
بعرض رساند آنچه خالصه مقرر شود برای آن امین و کروری تعین نماید + و آنچه جاگیر

قرار یابد پروانه بدهد هنگام ضرورت جنس توپخانه و مصالح مورچال انچه درکار شود لفر شد باید نوشت
و سزاولی تعین نمود که بیلداران با خزانه باور ساند و نشانِ فرزند بهادر که بخان مذکور
نوشته اند حواله وکیل باید کرد یا در خط خود منطوی نموده باید فرستاد بل حرفِ اخیر بهتر این
ازان جماعت نیست که همیشه بیک طور سلوک داشته باشد آن همه فروتنی برای بر آوردن
مطلب خود بود از درون هم شاید که صافی نباشد برای او فهمیده عرض میکرده باشد
فرو از اختلاط چسپان بیگانه کی شود خویش + هر چند جامه تنگ است جزو بدن نگردد + رقعه ۱۲۱
ذوالفقار خان ظاهر است اولا برای بُردنِ توپخانه تعین ساخته روح الله خان را
در عینِ کار متردد نموده + اگرچه آن هم کار پادشاهیست امّا بخانِ مذکور بزرگوار که تا فتح
قلعه توپها را بکار دارد و تا صورت گرفتنِ این کار سزاولی آنها معتبر نشمارد و طرح
قلعه و مورچال فرستادهٔ او بنظر درآمد + سمتی که برای مورچال مقرر کرده است خوب است
و بچندین وجوه بر اضلاع دیگر فوقیت دارد لیکن از عدم خندق معلوم میشود که آن طرف
ظاهر ازبین سنگلاخ باشد نقب زدن متعذر خواهد بود باید دو سه دمدمه سرکوب برپا کرد تا از
تصادم ضرب توپها تزلزل در ثبات محصوران و ارکان قلعه افتد + و بزودی این عقده
کشایش یابد فرمان هم درین مادّه می فرستیم و انچه باید بدستخط خود بمزید تاکید مینویسیم بیت
باسیه ها چنین شاخ شاخ + نداریم چشم کشایش فراخ + استغفر الله استغفر الله رقعه ۱۲۲
از اراده فرستادهٔ سوانح نگارِ لشکر فرزند زاده بهادر معلوم شد که شکر الله خان با وجود نزدیک
نمودار شدن غنیم بشرب خمر مشغول ماند و خود سوار نکرده کسان را به تنبیه آنها فرستاد و
شب بخانهٔ نوازش خان رفته از شام تا بامداد بخوردنِ شراب و تماشای رقص گذرانیده
باشناع محرّز دو ممتنع نمیگردد و برین ممنوع قصد اصرار دارد + ازانجاکه سوانح نگاران

برای اغراض نفسانی چیزها می بسیار برخانه زادان تربیت کرده ما می بندند باید که آن
فدوی بدیوان برنگارد که همه مراتب را چنانچه باید تحقیق نماید و بحضور معروض دارد رقعه ۱۴۳
بفتح الله خان بنویسید که حسن خدمت مفصل از عرائض معلوم شده موجب مجرای نیکو خدمتی
گشت امّا این جانفشانی را بخدمت فروشی مبدّل نکنند + و به آزرده کردن سرگروه ما را
سرگران نماید رقعه ۱۴۴ استمند خان فردیکه مشعر خرابی جاگیر خود بسبب چپاؤنی دزدان
بمهر خود نوشته فرستاده بنظر درآمد + التماس مامور شدن معمور خان بگوشمالی آن گروه
شقاوت نشان کرده است حسب الحکم بخان فیروز جنگ باید نگاشت که چون غنیم
بسیار است خلف الصدق خود را بجمعیت شایسته بآن طرف بفرستند رقعه ۱۴۵ سید
سعد الله مکرر خطوط بما فرستاده در و اظهار چیزها می بسیار نموده که سوانح نگار بندر سورت
را تغییر باید کرد + و خلف حکیم اشرف متوفی را خدمت دار الشفا مقرر نموده باضافهٔ یومیه
قوت دل بخشید + بسید باید نوشت که بعد ازین در مقدمات اهل خدمات که بفتوی آیهٔ
کریمه و لاترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار الآیة در حقیقت ظالمند دخل ننموده باشد
هرچه این طائفه بر غیر ظالم نباشند بر نفس خود ظالمند + در هر ورق مستدعی بودن خود
بدعای موت فی سبیل الله وا نموده اند حقست فی هذه الموت حیوة + این نیازمند درگاه بی نیاز
هم همیشه این آیهٔ کریمه اللهم فاطر السموات والارض انت ولیی فی الدنیا والآخرة توفنی
مسلما والحقنی بالصالحین + ورد دارد و در معنی یلتقی قبل لقائه الانبیاء والاولیاء
اجمعین صور تها بجا می آرد + اگرچه فضلای حضور نکات عمده گفته اند اما چنانچه
باید تشفی نمیشود و آن معرفت آگاه بر تحقیق خود برنگارد والسلام رقعه ۱۴۶ تیر رسیدن
بیاقوت و بعد تحقیق نشانه شدن بدبخت کوکه محمد کام بخش خود آن قدر را معلوم شده باشد چون

تنبیه آن وجدا کردن پادشاهزاده نادان ضرور بود کردیم و بسر آن بئس القرین انچه
آورده بی بود آورده ومن یکن الشیطان له قرینا فساء قرینا فرد صحبت سفله چه نکشت
نماید نقصان + گرم سوزد بدن سیر کند جامه سیاه + شومی صحبتی او پادشاهزاده
هم گمراه شد + چند چیله گرد خیمه اش به تیاقداری باید نشاند و از حال و خبر باید داد رقعه ۱۳۷
خان جهان بهادر باین جیبچی اول شل کهنه عمالان درین مهم سستی پیش گرفت
هرگاه از حضور تاکید شدید شد خواست که تلافی مافات نماید نتوانست اینهمه خرابی بی اخلاصی
است چون نباشد که بدتر ازین عمل زشت عملی دیگر نیست ان المنافقین فی الدرک الاسفل
من النار چیزی برای تسلی او باید نوشت و ایمائی ازین مقوله هم کرد تا چشم وا شود
تنبیه پیدا گردد + اگرچه ممکن نیست که دشمن باطن دوست اعدی عدوک نفسک من
جنبیک کی بطور خود میگذارد که این کس گوش حق و حقیقت دارد + الهی از بند نفس
برهان و ما را در تبعیت او میران نظم مهربانی دیده و آن لطف نخست + آنکه کردی گمرهانرا
باز جست + هم دعا از تو اجابت هم ز تو + ایمنی از تو مهابت هم ز تو + رقعه ۱۳۸ امیر الامرا
درگذشت از مردم قدیم همین یک کس مانده بود و انا لله و انا الیه راجعون + مطالبه هم دارد +
بدیوان بیوتات الصوبه برای ضبط اموال باید نوشت که بتقید تمام بضبط آرند و از مردم او بزور
گرسنگی بر هم که بیشتر آن پیلخانها پادشاهی بگیرند و دیوان مرحوم را فهمیده میگویند بشرط نیکو خدمتی عنایتها
کرده خواهد شد + و حقیقت پسران مغفور بعرض پدر رسانید بدیگری هم درین باب گفته ایم اما بگمان
رعایت قبیله داری او نوبت ثانی آن فدوی باین امر مامور گردیده یقین که بر ذمه فریضه خود
براستی و درستی ظاهر خواهد کرد امان الله خان هم برای این کار نیست متعین باید کرد و مراتب
بعرض رسانید که اضافه داده شود و یک رعایت دیگر هم بخاطر هست نسبتا و تعجل و آنی باید رقعه ۱۳۹ اینکه

بیوسف خان مقرر شده مجوز آن مخلص هم خوبست امّا سپاهیست حقیقت عملداری او معلوم
نیست بر آنفدوی هرچه منکشف باشد عرض نماید + برای دیوانی برهانپور شخصی دیانت دار
مطلوبست الاهم فالاهم رقعه ۱۳۰ مکرم خان درچه کارست با وجود اشتیاق زیارت
حرمین شریفین توقف از چه راه اولی تر از این چیست بیت حج رب البیت مردانه بود + حج
زیارت کردن خانه بود + اللهم ارزقنا خیرا رقعه ۱۳۱ فرستاده فرزندزاده بهادر باید
گرفت اما پیشتر وکیل ایشان راگفت که بدون عرض نفرستاده باشند والسلام
رقعه ۱۳۲ مرشدقلیخان ضابطست وخالی از تدین هم نیست این کار اگر باو
گفته شود شاید که بهتر از دیگران سرانجام نماید از طرف خود برسد + مقدمه که بر فضل علیخان
گذشت آن قدیم الخدمت شنیده باشد فوجی برای تنبیه قزلباشان اوباش تعین باید کرد
خان بهادر حمید چه طورست این عاصی میخواهد که مرتکب هیچ گناه و معصیتی خاصة نشود
امّا از انجا که ملک بی سیاست نمیماند و ریاست بی سیاست راست نمی آید بعضی جا با احکام
موافق الوقت بغلبه نفس بی اختیار صادر میشود از علما مسئله بپرسد الحمدلله که نیت خود بخیر ست
شاید که تکیر دانما الاعمال بالنیات حدیث صحیح ست وبپدر جد تو اثر رسید رقعه ۱۳۳ خواجه عبدالرحیم
رحلت کرد و بنیاد از متقی بود از جگرداری بهره تمام داشت روزی در حضور ایستاده بود خنجر
ولایتی در کمر داشت خوشم آمد گفتم خیلی خوش طرح ست در جواب عرض کرد که نام این هم از
طرح ست پرسیدم چیست گفت رافضی کش فرمودیم که در سرکار والا هم سه چهار همین
طرح و نام طیار سازند آنکه بر آورده نذر کرد و عرض نمود که تا آنها طیار شوند این نیاز
محقر در سرکار اشرف باشد و رفته آداب بجا آورد احوال پسران او معروض داردیا
بعنایت الله خان بگوید که او عرض نماید تا بقدر هر یک رعایت کرده شود رقعه ۱۳۴

خانجهان بهادر درگذشت انّا للّٰه و انّا الیه راجعون + سبحان اللّٰه آدمی چه قدر غافلست
و نفس تا کجا برو غالب درین ایّام صوبه داری دکن منحوست و بچه دل گرمی آرزوی
آن میکرد آری کار نفس بدتر ازین ست نظم کشتن این کار عقل و هوش نیست + شیر
باطن سخرهٔ خرگوش نیست + عالمی را لقمه کرد و در کشید + معده اش نعره زنان هل من مزید +
دوزخ ست این نفس و دوزخ اژدهاست + کو بدریاها نگردد کم و کاست + هفت دریا را
در آشامد هنوز + کم نگردد سوزش این خلق سوز + سنگها و کافران سنگدل + اندر آیند
اندران خوار و خجل + هم نگردد ساکن ازچندین غذا + تا ز حق آید مر او را این ندا + سیر گشتی سیر گوید
هنوز + نیست آتش نیست تابش نیست سوز + حق قدم برو نهد از لامکان + آنگه او
ساکن شود از کن فکان + چونکه جزو دوزخ ست این نفس ما + طبع کل دارد همیشه جزوها +
این قدم حق را بود کو را کشد + غیر حق خود کی کمان او را کشد + قوّتی خواهم ز حق دریا شکاف
تا بسوزن برکنم این کوه قاف + او تعالی توفیقی کرامت کند و ازین تیره روزی رهائی
بخشد بحرمة محمد و آل محمد علیهم الصلوة و السلام رقعه ۱۳۵ مکتوبیکه نصرت جنگ خان مزاجدان
فرستاده بود بمطالعه درآمد + برائی داؤد خان نوشته ست و در و اظهار خدمتگزاری خود
نموده باید نوشت و تا فتح قلعه امید وار داشت + بعد ازان شاید که بعضی ازین ملتمسات
قبول هم شود در میان خود امکان ندارد + دیگر برای مصالح قلعه گیری تربیت خان
حکم رساند که هرچه ضروری باشد بفرستد و بقلعه داران اطراف بنگارد که آلات توپخانه از
جزائر و راکت جنگی و گوله و باروت به لشکر خان نصرت جنگ برساند الحکم للّٰه الواحد القهار و الفضل للّٰه
بالبشائر + رقعه ۱۳۶ از عریضهٔ سپهدار خان واضح شد که بی مهابت ابتر ارسید الحمد للّٰه علی ذلک هزاری
ذات و هزار سوار تابینان اضافه باید داد و خلعت و شمشیر و اسپ و فیل ارسال کرد و برای همراهیان هم

اضافه تجویز نموده اورا ازین مژده مسرور ساخت و وکیل را هم اگر رعایت ضرور باشد باید کرد
نعم المولی و نعم الوکیل رقعه ۱۳۷ پنج زنجیر فیل برای فرزندزاده بهادر برآورده ایم دو زنجیر
ازان میان خوش کرده حواله وکیل ایشان نماید و اسپ و خلعت خاصه و خنجر مرصع با علاقه
هم عنایت شده از جواهر خان خبر بگیرد رقعه ۱۳۸ سوانح نگار وزیر دست خان در باب
سید میرک چیزها نوشته اند اصلی دارد یا نه از خوردن اصحاب تدین میکشد از عنایت الله خان
بپرسد + از صالح خان صوبه داری اکبرآباد خوب سرانجام شده است + گوپال سنگه را هم باب
اعانت و باید نوشت و بخان مذکور تسلی نامه قلمی ساخت مصرعه چنار تا بکجا عیب مفلسی پوشد +
رقعه ۱۳۹ هنگامه که باهتمام خان مرحوم گذشت از غفلت همین مردم ست رو نباید داد و پشت کم آنها
بچوب بی توجهی باید شکست هیچ آدم متدین و خبردار کجا هم میرسد اسپان را چنان فربه کرده
اصطبل را نحوی رونق داده بود که بگفتن راست نمی آید اَللّٰهُمَّ اغْفِرْهُ وَارْحَمْهُ وَاَنْتَ
خَیْرُ الرَّاحِمِیْنَ بسیف خان در باب تنبیه مفسدان بتاکید نویسید مساعدت هم مرحمت شده
محل انتظار نمانده الاثم فالاثم رقعه ۱۴۰ همین پور خلافت برای اضافه پسر چارمین نوشته اند
ظاهر اسواران رفیع القدر زیاده اند برابر باید کرد و افزونی ذات خرد بر بزرگ صورت نمی بندد
بپاس خاطر ایشان بطور دیگر رعایت میتوان کرد میان رضوی خان و سند و صحبت برآمیت +
بدان خصمان اختصموا فی ربهم الآیة تهدیدی بهند و باید نوشت رقعه ۱۴۱ روح الله خان
با آن وضع زرها ادا کرد این سرقت مال را میخواهد باین روش زر جرمانه هضم کند غلط است زر
از جاگیر وقتی میگیرند که منصب را رد حضور استعداد ادای آن نباشد وکیل را نشانده همین وقت
مبلغ پادشاهی بگیرد و اشرفیهای مار النصیب امین پائی باقی نکنند + اعلی حضرت طاب ثراه
برای زر جرمانه تقید بسیار میکردند فوراً چیلیهای شیر رشید تعیین نموده زرها را بمعرض وصول

درمی آورند یاد داریم که روزی از جعفر خان در ایامیکه بمنصب وزارت سرفرازی داشت در
غسلخانه نشانده اشرفیها گرفته بودند، خان مذکور از داروغهٔ غسلخانه که تحصیل زرهای جرمانه
هم باو تعلق داشت بد شده در ایذا و اضرار او و کم نسبت آنحضرت ببرادر نامهربان فرمودند که بعد
برخاست دیوان باهم صفا دهد و داروغه را از خان مذکور دوشاله بدهاند رقعه ۱۴۲ اهتمام کار
صدر الصدور و مستحقین را کمر بحضور می آرد مگر غرضی درمیان دارد منع کند که دیگر چنین نکرده باشد
رقعه ۱۴۳ امروز تربیت خان برای دو سه منگباشی که درین یورش تردد کرده بودند عرض
نمود که دو سه سرپیچ مرصع عنایت شود، بخان مذکور باید گفت با آنکه عمری در خانه زادی
بسر برده و در حضور تربیت یافته این قدر نمیداند که این جماعت درین عرصه نیستند که
چنین عنایت در بارهٔ ایشان بظهور رسد حیف برای خاطر او و دلگرمی کار پادشاهی مرحمت
شد جواهر خان خواهد رسانید منه الامداد والتائید، اما آینده در حق منگباشیان چنین
عرض نخواهد کرد و اگر از کسی کار پادشاهی فتح بسته بظهور خواهد آمد و خدمت پادشاهی
بتقید تمام خواهد نمود بانعام خلعت و نقد و در صورت سقط شدن اسپ بکار سرکار والا
بعطای اسپ سرفراز و خوشوقت کرده خواهد شد رقعه ۱۴۴ تربیت خان هنوز محتاج تربیت
است زریکه برای استحکام قلعجات گرفته است از خارج بسمع رسیده که از روی حساب
بکسی نداده سوانح نگار زر بانکار چه میکند و را خود برای همین مقرر نموده شد این جماعت
باغراض نفسانی کارهای عمدهٔ پادشاهی برهم میکنند و روی خود سیاه نموده در تحریر
اخبار تجاهل مینمایند قلعهای مستحکم گشتن مفسدان بزرگ ونگاهداشتن عیسوی خان ازچه
راهست اگر از اول خبر شود هرگز تا باینجا نرسد بعد عزل جاگیر این برآورده برهان الله خان
که ازبی جاگیری نالش دارد باید داد و ظاهرا در لشکر بخان مذکور حسب الحکم تهدید باید نوشت

که این صورت چرا باعث بوقوع آمد و بچه رو مآل کار مد نظر نداشت طلب احتشام که نخواهد رسید
و غله در قلعجات نخواهد بود و دزدان بران نامردان غالب خواهند آمد آن وقت شما کجا
خواهید بود قابوچیان اگر طلب گرفته سرگرم کار باشند غنیمت ست + و میدانیم که بی این
خیال چه امکان دارد جهت غرض خویش کارهای ولینعمت که فی الحقیقت کار خداست
برهم نمودن و بزندگی دو روزه حق مردم مجاهد پایمال کردن که در ضمن آن تقویت کفار
خسران مآل ست آیین کدام مومن نمک حلال ست + بهر حال قبض الوصول طلب از
تمامی احتشام گرفته بفرستد + و در صورت خلاف آن سزای خائنان و معاونان بیدینان
برخود لازم داند که و ان الله لا یهدی کید الخائنین رقعه ۱۴۵ امین دست بدستی مجوز
عنایت الله خان که از حضور مقرر شده رفته بود چه کرده مصرعه هر چیز که در کان نمک رفت
نمک شد + قوت مقاومت هم نبوده چه کند ناچارست اما اگر چنین بود چرا برخاسته نیامد
اگر تنخواه نمیدادند آمدن خود میدادند باید هم از طرف خود تاکیدی نویسد رقعه ۱۴۶ اجابت خان
حیدرآبادی ظاهرا در لاهور در گذشت و غیر از نبیره که پدرش بحضور رحلت کرده وارثی دیگر ندارد دیوان
بیوتات آنجا برنگارد که اموال او بهوشیاری و دیانت داری تمام ضبط نماید که بیت المال حق
عباد ست خلیفه امین و نوکران گماشتهای خلیفه اند جز بمستحقین و ضعفا دیگران را در آن نصیبه
چه حساب رقعه ۱۴۷ رحمت خان امروز لباس فاخره پوشیده بحضور آمده بود و دامن جامه آنقدر
دراز داشت که پا بنظر نمی آمد بجرم خان فرمودیم که دو گره از دامن آن کوته عقل دور کنند + آنقدری
باو بگوید که دامن بدستوریکه بحضور مقررست همانقدر داشته باشد و الا قدم در غسلخانه نگذارد + مردرا
باید که الفت بالباس ساده پرکار داشته باشد زینت و تکلف خاصه زنانست و بما نمی زیبد و حرفهای
دیگر هم مناسب این مقام بطریق موعظت بگوش او باید خواند رقعه ۱۴۸ ما که پالکی میخواهیم این کارخانه هم

رنگی دیگر گرفت و آبدار خانه هم بآب و تاب نیست هوشیاری و خبرگی داروغها آنست که همه وقت
همه جا کارخانجات عهدهٔ خود بنوزک آراسته دارند تا وقت کار جوهرهای آنها ظاهر شود و نفاست
مزاج و پاکیزگی طبع آنها بر ما هویدا گردد و همه مردم بینندگان شان دولت خداداد ما معلوم کنند
و رونق و شکوه او معاینه نموده ناتوان بنیان پست گردند هیهات هیهات دعوی فقر و
انهمه مباهات حقا بحساب ناصواب ربّ الارباب عاقل خان جواب حسب الحکم که درباب بنا نمودن
قلعهٔ دار الخلافه به مهابت خان صادر شده خوب نوشته بود کم هیچ نباید الشکر لله و المنة رقعه ۱۴۹
فدوی درگاه وزارت خان عبد الرحمن درگذشت برای دیوانی مالوه چند اسم نوشته بفرستد که
خدمت کرده باشند رگهناته سعد الله خانی در احیانیکه رتق مهمات دیوانی بود میگفت که
کار سرکار و الاکبیسی باید فرمود که جوهر کاردانی و دماغ معامله آرائی داشته باشد علیل غرض
رقعه ۱۵۰ آن فدوی مدار المهام حسب الحکم قضا جریان بفرزند عالیجاه قلمی نماید که از نوشته
نیکنام خان بعرض رسید که شما هر سه پسر دیوان قدیم خود را بر آورد دید فهم و ذکای رسا داده اید
مختار ید حالا با فضائل خان و میرهادی فره نماند عنایت الله خان را واسطة المطالب ایشان
کرده ایم بیاد داشته باشند کوکلتاش خان در حین نظامت دکن و روح الله خان هنگام صوبه داری
حیدرآباد مصدر بعضی اداهای نامناسب شده بودند بمصلحهٔ چندی معاف داشتیم و آخر نظر بر
قدم خدمت به آنها در ساختیم از زبان اعلی حضرت شنیده ایم که عرش آشیان اکبر بادشاه
روزی میفرمودند که تودرمل برای تقیید و تنظیم امور ملک و مال شعور تیز دارد اما غرورش خوش نمی آید ابو الفضل
باو بد بود شکایت گونه آغاز کرد جواب یافت که نوآمخته را نتوان بر انداخت لهذا با آدم کار چار نا چار
باید ساخت فرد خدای راست مسلم بزرگی و الطاف که جرم بیند و نان برقرار میدارد رقعه ۱۵۱
خان فیروز جنگ کار خود را ناتمام گذاشت باوجودیکه فرزند زاده از برهانپور آمده بدیدنش نرفته

روانه برار شد + ولفظ سپه سالار که می‌نویسد از نوشتهٔ وکیل معلوم شده یا خبر غیبی ست درین مادّه

نه فرمان رفته و نه ما گفته ایم + بنماید که منصب سپه سالاری از کجا پیدا کرد رقعهٔ ۱۵۲ محمد باقر داروغهٔ

کچهری دیوانی درگذشت و شکار خان از زبان مردم عوام ست + روزی در سواری شنیدیم

که این را به نسبت او مردم چه قدر بد میگفتند مگر گفتیم که او از شرارت یا این از صدارت باز آید

سود نکرد جزای اعمال حقست خود بهتر میداند که بسر آن رفته چه گذشت و بسر این رفتنی

چه خواهد رفت + نفس امّاره نمیگذارد که آدمی عمل صالح بکند و زاد عقبی بردارد و گرنه همه میدانند

که ظلم کردن بدست پیش آوردن ظلمهٔ بد تر از آن + گرسنه را خدمت دادن غربا را کشتن ست

و دیده و دانسته از عهدهٔ بازپرس آخرت که در شکست برآمدن مشکل چه جای یقین داشتن

جاگیر باید داد + امّا خدمت نباید داد مصرعه داد از دست غفلت داد داد + غلام محی الدین

نامی در لشکر عالیجاه دکانی چیده بد روشی متهم گردیده بر آوردنش ضرورست بلیت این

نه مردانند اینها صوت شند + بسته نانند و مرد شهوت شند + جهلای مبتذل مزاج مختل و اقوال باطل

دارند ایمان کو و اسلام کجا رقعهٔ ۱۵۳ عالیجاه تتمهٔ طلب در سرکار والا دارند التماس تنخواه

بر پرگنهٔ لودهی کرده اند + باید نوشت یا بوکیل گفت که تتمهٔ طلب ایشان اگر خواهد ماند چه

مضائقه در حساب مطالبه و نقدی و قیمت و جواهر و غیر آن محسوب خواهد شد + سودای

سود اگر نه نیست اعلی حضرت زیاده بر چهارم حصّه از جاگیر بادشاهزادها و امرا موقوف

میداشتند در عصر ما همه ضابطهای ضابطه شد + بعضی اوقات عمدة الملک بجای خود میگفتند

که ما بکار بیرونجات گاهی مامور نشده ایم + اگر گاهی اتفاق خواهد افتاد مردم ترکیب محنت و

تردد ما را خواهند دید و انجنین زبانی هرکارها باللفظ بعرض والا رسیده بود + درینولا که از

عرائض منهیان معروض شده که غنیم لئیم بر ذو الفقار خان هجوم آورده رسد نمیگذارد + و عرصه

برخان مذکور تنگ و کمک طلبست + حکم والا بنام جمدة الملک عز اصدار یافت که کمک بسر خود را
زود رساند چون در رسیدن او اهمال واقع شد شقه بخط انور صادر گشت که ایشان خود را
عاشق بسر سگر قتیند حالا که بر وعرصه تنگ است در زود شتافتن تساهل چرا + مدعی شدن دیگر
در دعوی صادق بر آمدن دیگر ست ع دیگر بخود منازکه ترکی تمام شد رقعه ۱۵۴ فدوی
قدیم الخدمت با آنکه عمری در حضور تربیت یافته و خدمت کرده و گمان ضابطه دانی و شرائف
انسانی در حق او بیشتر ست با وجود اینهمه بابت منصبداران پادشاهی روا میدارد و قول سعدی
یاد نمی آرد بیت من و تو هر دو خواجه تاشانیم + بندهٔ بارگاه سلطانیم + عجب عجب از مقولات
سعد الله خان ست که الف بصورت قلم و نون بشکل دوات دیوان که بصفات ملکی آراسته
نباشد دیو ست قلم دوات پیش نهاده یا حیوانی یا تصویری از نقش و عقل و هوش ساده
بعد ازین احتیاط لازم دانند + و باعتقاد خود نوکر درگاه والا را نیز بچشم خود شمارد +
و امتیاز یکه بباید مراعات آن را مرعی ندارد رقعه ۱۵۵ فرزندزاده محمد عظیم امروز عرض کرده اند
که پرگنه لشکرپور در جاگیر شاه عالیجاه مرحمت شود + از ایشان باید پرسید که این خیرخواهی
بچه امید در خاطر گذشته اگر شاه ایمای این مطلب بآن فرزندزاده کرده اند چه مضائقه
والا ازین خیالات درگذرند که اخلاص دلی نمی افزاید بل فزایش غرور و پندار را شاید +
کفی بالله تعالی وکیلا و انا ادعوان بر حم کلهم و بید خلهم ظلا ظلیلا رقعه ۱۵۶ خبر مرگ مخلص خان
شنیده باشید از شرائف انسانی و جوهر خدادانی و همه دانی او خطا برسید اسیم رضی الله عنه
این دار مرگ زار شد اگر بسیار دارد و فوائدش ناپایدار + دل انا و چشم بینا کو شخصی شکایت
گونه پیش ما گفته بود که این مرد کسی را بهتر از خود نمیداند جواب دادیم که بهتر از خود کسی را نمی باید
رقعات بنام غازی الدینخان بهادر فیروزجنگ رقعه ۱۵۷ خان فیروزجنگ یکرنگ من

میخواستیم برای عیادت آن دولتخواه خود بیاییم اما بچه رو و کدام نظر مشاهده نماییم + لهذا
سیادت خان را نیابةً فرستادیم تا بچشم ما ببیند و اظهار ما فی الضمیر کنند از میوه های نورس
آنچه اینجا بهم میرسد انگور است اما اطبای یونانی برای آن عمدهٔ مخلصان مزاج دان مضر
میگویند لهذا بر خود هم ناگوار کردیم + انشاء الله تعالی بعد صحت کامل و شفای عاجل یکجا
میخوریم فرد یا رب این آرزوی من چه خوش ست + تو بدین آرزو مرا برسان رقعه ۱۵۸
خان فیروز جنگ یکرنگ من + تفریق فوج لا علاج نیست فدوی زاده را نزد حضور
کرامت ظهور بفرستد که بانعامات و اورارات امتیاز یافته باز پیش آن دولتخواه خواهد رسید
فرد هان مشو نومید چون واقف نه ز اسرار غیب + باشد اندر پرده بازیهای پنهان
غم مخور + فرد آنچه دل از فکر آن میسوخت بیم هجر بود + آخر از بیمهری گردون با آن هم
ساختیم + رقعه ۱۵۹ خان فیروز جنگ یکرنگ من + الحمد لله دوری قلبی نیست بیت
گر دگری و با منی پیش منی + ور پیش منی و بی منی در یمنی + از احوال سرشار روزی
اطلاع سپارده باشد تا که موصلت صوری دست دهد + خانه زاد عنایت الله خان از دو کیم
جای او خالیست مصرعه شاخ گل هر جا که روید هم گل است رقعات بنام
ذو الفقار خان بهادر نصرت جنگ رقعه ۱۶۰ نصرت جنگ ... اول
این ملک قلم و فرمان ملی بوده ... متغلبان تصرف ... آورده اند + ... ایشان را
منهمک و مستهلک بلذات نفسانی و مستغرق امور دنیای دنی دیده و ... بر اوج
تخت و چتر برای خود ساختند + هر چه کرده بودند مکافات آن ... حقیقی یافتند
یعنی همان بیوفائی و نمکحرامی که با دلی نعمتان نموده بودند از نوکران خود و ... + میوه
و غیرها نیز با آنها سلوک بد نمودند بیت در باب کنونی که دولت ... ...

کاین دولت و ملک میرود دست بدست رقعه ۱۶۱ ولایت زرخیز بدست این کافر حربی
خواجه دشمن چرا بگذاریم + و تغافل در امر ممکن الحصول بی مانع ظاهری چون کنیم فضیلت
غزا در صحیحین مگر نخوانده ایم یا سلیقه ملک گیری و مقصد اسیری نداریم رقعه ۱۶۲ خان نصرت
جنگ راؤ دلیپ وغیره متعینان خود را سوای ملتفت خان پیش پادشاهزاده عالیجاه بگذارد
که آنجا هم کار بسیار است + و دست آنها اگر کوتاه باشد و در کار خللی نشود فبها که بعضیها بارانا سے
بیجا بیک کمان تیر می اندازند و نمی فهمند که خود در انشانه تیر و بال آخرت بیشا زند ابیات
گندم از گندم بروید جو ز جو + از مکافات عمل غافل مشو + صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که
سر بکوه و بیابان تو داده ما را + العاقبه بالعافیه رقعه ۱۶۳ نصرت جنگ بی ریو درنگ من +
چون گرفتن دکن که اهم بود تمام همت مصروف این کار شد + الحمد لله صورت یافت اما
خرجی که درین سفر خیریت اثر شده و میشود مدار آن بر خزانه هندوستانست مبلغهای کلی
طلب طلبداران شده و میشود + و در کرناټک فیلهای قدیم عظیم بسیار شنیده میشود + زمیندار
بیجاپور که بی اصالت متغلب متصرف ست و نبیره سیوا پدر سیوای جهنمیست + ملکش ظاهر چنان
استحکام ندارد حالش بگفته سیدی مسعود خان متوفی هفتاد و هشتاد لک هونست + چرا در تصرف او
باشد حقیقت ملک و تدبیر انتزاع از و از نائب خود که داؤد خان باشد استفسار نماید چرا اغماض
و تغافل رود رقعه ۱۶۴ خان نصرت جنگ من + ارباب کار تیمار حال مردم متدینین کم می کنند +
زیرا که از بیشتر آنها از اول تا آخر نمی آید + و سفاکان در گرفتن و دادن باک ندارند
یعنی آب زر یا بخشیدن تحمل نخواهد خلاف امریست دشوار + نمیدانم روز جزا بر من چه خواهد
گذشت و بعد ازین بر سر بندهای خدا چه مصیبت خواهد شد + فرد فکر شب تلخ دارد جمعه
اطفال را + عشرت امروز بی اندیشه فردا خوش ست + بهر حال ارباب کار ذوی الاعتبار را

در همه حال هراسان و ترسان باید بود و هر لحظه الحفیظ و الامان باید گفت رقعات
بنام میرزا صدر الدین محمد خان صفوی بخشی دوم رقعه ۱۶۵ میرزا بخشی + اخلاص کیش
پنجابی بمنصب و صد و پنجاهی سرفراز شده در دیوان تسلیمات بکناند + رقعه ۱۶۶ میرزا بخشی +
محمد ابراهیم خیر الملت ندیم بمنصب سه هزاری دو دو صد و پانصد سوار و خطاب میرزا خانی و
عطای ده هزار روپیه بعرض بیگم سرمایه عز و افتخار اندوخته + حسب الحکم مشعر این عطایا باو بنگارد
فمن عفا و اصلح فاجره علی الله رقعه ۱۶۷ بنام عاقل خان قلعه دار صوبه دار الخلافة
شاه جهان آباد عرضداشت آن قدیم الخدمت از نظر گذشت از اراده گوشه گزینی و استعفای
منصب نوشته است هر گاه گوشه خاطر اقدس را که منظور نظر خاص و پرورده لطفهاست
باو سپرده باشیم دیگر کدام گوشه بهتر ازین میخواهد + درصورت مبالغه البته منظور داشته التماس
آن قدیم الخدمت را درجه پذیرائی خواهد شد + و یکهزار روپیه در ماهه که دوازده هزار سالانه
میشود نقد مقرر خواهد گشت رقعه ۱۶۸ بنام حمید الدین خان بهادر + حمید بداند + حرف
چند روزست که شاه عالیجاه عرض نمودند که کس دشمن جانی من اند حمید الدین خان و
امیر خان و منعم خان گفتیم امیر خان نیکذاتست با کسی دشمن نیست و خان حمید هم شاید
نباشد و احوال منعم خان برین ظلوم جهول مجهول باری فکر خود کردید از حال خود چرا
غافلید + و مقدمه موت خود همانست که الموت قریب من شراک النعل و اقرب من حبل
الورید های های افسوس بیت گهی از دست و گاهی از دل و گاهی ز پا مانم
بسر عت میروی ای عمر می ترسم که وا مانم + اگر مناسب داند بعالیجاه بسپاریم و اگر کدورتی
باشد صفا دهیم تا در امانت این فانی خیانت نکند هر چه بخاطر رسد بر نگارد بایستی نماید رقعه ۱۶۹
بنام عنایت الله خان دیروز ابو الوفا حاضر بود که درویشی ساده دل آمده چیزی برای

عیال خواست + گفتیم فقیر را بدعا چه کار فقیر دل بریده و گریبان دریده می باید مردم فقیر فقیر
میگویند نمیدانند که فقیر چیست و چه معنی دارد + فرد جهان آئینه و همست این صورت پرستان
نفس پرور از تقلید شد و میگویند للّهی + اللهم نجنا عن قوم الغافلین آمین آمین آمین رقعه ۱۷
هدایت کیش و اخلاق اندیش ای از اسلام آوردن جبلی بر خود می نازند بیجا است حال اولین در
حضور چنین و نارسائی مزاج دوبین در آنجا با عالیجاه چنان فهمانیده باید گفت قطعه
تحقیقی خیز و با زمانه بساز + ورنه خود را نشانه ساخته است + زیرکان زمانه میگویند زیرکی
زمانه ساختن است + خدا گوش شنوا و چشم بینا دهاد و السلام علی اهل الرشد و السداد سلوکی که
این کور نمکان با پادشاهزاده کردند او شنیده باشد + چه کنیم خر کرده را درمان نیست و با بر علیق
علی الصل این بی نمک حرامان حکم کردیم و گونه اجازت دستگیر کردن ان دادیم + معلوم نمود که این بیدینان
آنقدر جرأت بهم رسانیده اند که بحضور پادشاهان دروغ عرض خواهند کرد و صرف فی اصل
نسبت بان سعادتمند نمود + خوب یاد باقی صحبت باقی + انشاء الله تعالی سے فهمیم بالفعل
حسب الحکم بنام فرزند عالیجاه نوشته شد و بیار علی بیگ بدر که حسن بیگ بیاران کار چکله کوتوا
برعایت خوشی افضل اجل تغیر نشد پیکننه آنجا تواتر فریاد میکنند و سر بر زمین میزنند و میگویند
مصرعه اگر قومی نمیخواهی داد رو ز داد ما ز داد هست + آخر الدواء الکی + این از جاگیر ایشان تغیر
نخواهد شد و خویش نخواهند یافت زمین سخت و آسمان دور دیوان را میان صاحب جاگیر
و رعایا و عامل این گفته اند دیوانی کردن آسان و امین بودن مشکل + در بعضی محالات حصه
سپاه شماره و رطالمانست + آدم خدا ترس آبادان کار جیده و فهمیده بمیزان فکر سنجیده در تعین
نمایند که از رو حزا ایدی الذین ما و شما شویم + عاملان و برادر دیوان و وقائع نگاران ابنای
جنس این و خود از شاید رقعه ۱۸ هدایت الله زرین رقم بگوید که این رباعی در باب ضیله

بپادشاهزاده کام بخش مرحمت میشود بخط خود مینویسد رباعی آتش بدو دست خویش در خرمن
خویش + من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش + کس دشمن من نیست منم دشمن خویش : ای
وای من و دست من و دامن خویش رقعه ۱۶۲ امیر جلال الدین که از شاه عالیجاه جدا شده
ظاهرا همشیره زاده همت خان است که بخشی بابو و سید زاده کرم النسب صحیح النسب چرا بر آورد ون
از وکیل پسر پرسد رقعه ۱۶۳ نوشته معتمد خان وجهی نیست که خواه نخواه بران عمل تو آن کرده
بند ولست از این چیز امیر و بهر حال چون او خود بخود بیزار است و مستعفی شده مینویسد که بگویند
اکبرآباد آمده چیره دار باشد رقعه ۱۶۴ اسد خان بپرسش تنبیه و نوشته اند که پادشاهزاده جماعت
رانای حربی کمر بسته اند و خواهند که بقلعه در آیند چنانچه یک روز پادشاهزاده سوار شده تا پای قلعه
رفتند آنها از بیدار مردو و از چیره داری بندهای پادشاهی نتوانست از قلعه بر آمد و ایشان بر آورد + تا چیره
فتح قلعه بهمین سبب است حسب الحکم در باب محافظت پادشاهزاده و مفتوح ساختن قلعه با آنها باید توجه
دیگر بعمل آورده حواله یار علی بیگ نمود که ادراک فرستد نشود که مثل پادشاهزاده مرحوم و مغفور
بمخالفت پیوندد و کار پادشاهی برهم شود و فرد حقوق خدمت صد ساله العیاذ بالله اطفال است
بکشوریکه در دکو وکان خداوند + شریف مکه معظمه بهندوستان دولت بسیار شنیده هر سال
برای جلب نفع خود ایلچی میفرستد + این مبلغ که میفرستم برای مستحقین است بجهت او فکری بجا
باید نمود که بآن جماعت برسد و دست این متلف حق بران نرسد + سوداگران عمده و مالداران و
تجار بندر مبارک سورت از طرف خود بنویسید که اگر بطور سرقت آنها بمردم اهل استحقاق حرمین
شریفین سالم توانند رسید بوساطت آنها ارسال داشته آید + خواهی نخواهی سر و اظهار و شهرت نذر
سرکار والا هم نیست + مطلب خوشنودی ارواح مطهره حضرت و جناب جل و علا و پیغمبر
دست صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم و در صورتیکه انهم متعذر باشد چرا حقان این را که

تا بدر رسانید که در همه مقامات جلوه او سبحانه اظهرست نحن اقرب الیه من حبل الورید رقعات
بنام اسد خان رقعه ۱۶۵ همین بود رخلافت محمد معظم بهادر بنویسید بلکه عرضداشت کنند که تجویز خدمت
فوجداری جلال آباد بشیخ کریم انشاء الله بسیار بجا شد پدرش سپاهی بود و هم متصدی از احوالش مفصل
اطلاع نداریم منصب و جمعیت بنگارند + از خارج بعرض رسید که وکیل منصبداریکه در صوبه کشمیر
جاگیر دارد بنابر قصبه محصول جاگیر که از عامل کشمیر وطن میخواهد در کچهری دیوانی از مدعی رجوع
واو مرعایت وطن داری حق آن منصبدار از آن کشمیری بی پیر میدهاند درین صورت
جهلا اگر عذر جهالت و بعلمی کنند شاید که اکرم الاکرمین کرم کند اما عالمان را چه عذرست مکرر
باواز بلند گفته ایم و باز میگوئیم که مارا در احقاق حق و رفع تعدی رودیدگی هیچ یکی از فرزندان
نیست تا بدیگری چه رسد سرپیچ مرصع بهر امیر یکه مرحمت شده عزیز از روز مبارک یکشنبه نه بندد بهمان
اکتفا کند و از خود نسازد رقعه ۱۶۶ بفرزند عزیز بهادر بنویسید که دنیا رفت و آخرت آمدنی شد
چیزیکه یادگار خواهد ماند بکار خواهد آمد و همراه بغار گور خواهد رفت و همین امور خیر که عبارت از
باقیات صالحاتست امروز خود را فردای رفتگان باید دانست و عاقل آنست که وقت
حال را که بین الماضی والاستقبال ست غنیمت داند و امر خیر و صلاح انچه تواند فوراً بعمل
آرد و حال را رفته و آینده را شده پندارد زیرا که حال روی در رفتنست و آینده را روی
در آمدن فرد سعدی همه روز پند مردم + میگوید و خود نمیکند گوش رقعه ۱۶۷ قدوی با خلاص
راکه بدیره او فرستادیم و جهت تنبیه پدر و پسر اعتبار او را افزودیم + ظاهرا بنخوت و پندار
افزود و قدر خود را کم کرد استغفر الله لازم آنست که لوازم اعتذار و استغفار بر خود واجب
شمرده بدیره نصرت جنگ برود و عذر ها بخواهد و خود را از زمره پیشدستان پدرش انگارد
و ذالقه کانه کچهو فراموش نسازد نظم هیچ دانی که شیر مردی چیست + شیر مرد زمانه

دانی کیست + آنکه با دشمنان تواند ساخت + وانکه با دوستان تواند زیست + رقعه ۱۷۸
بفرزند عالیجاه عرضداشت کند که ایشان استشفاع تقصیر اعتبار خان کرده اند احتمال
قوی که سید سعد الله درویش نوشته باشند بنویسید که عبد القادر بیدل درین مقام دو مصراع
دلچسپ گفته فرد بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن + اجابت از در حق بهر
استقبال می آید بنام ابو القاسم خان که بخطاب ملتفت خان سرفراز شده بود و بعد
فوت امیر خان بامیر خان مخاطب شده داروغهٔ خواصان آنحضرت گشته و خیلی در
مزاج اقدس راه داشت و لطیفهای حسب حال و بموقع بعرض میرسانید صادر شد رقعه ۱۷۹
بمحمد اعظم شاه باید نوشت که ما فریفتهٔ حسن دیانت و جوهر شعور ایشانیم ازا هره با نواکه بیچاره
تا چند بحال تباه دردمند خواهد ماند بربادشاهی دارد و اتلاف حق موجب ناخوشنودی
خالق است نمیدانند که فضل سرشار حضرت آفریدگار آمرزگار چه قدر عفو جرائم بیشمار
عاصیان بدکردار میفرماید برای خدا و خاطر ما کینهٔ دیرینه و غبار پیشینه بردارند و آن
ضعیفه را که غیر از شما دیگری ندارد مشمول عواطف گردانند تو اسها ایشان بچه کردند در سزای
آن روز بد دیدند دنیا گذشتنی و گذاشتنی است + لهذا با همه کس ساخته ع تا کرده گناه
در جهان کیست بگو + کلمهٔ عجیبی از زبان میان عبد اللطیف قدس سره الشریف یاد دارم
که نا خدا ترس را در مزاج راه دادن و ذی حق را از در راندن بدترین گناهان است
مؤثر حقیقی زبان این عاصی پر معاصی را اثری بخشاد + و زیاده برین چه باید نوشت
که نباید نوشت رقعه ۱۸۰ حسب الحکم آنکه سرفراز خان عبد اللطیف هرگاه برای سلام
جمدة الملک مدار المهام بیاید ایشان اگر سوار اسپ باشند بعد سلام دست بر سر گذاشته
عقب ایشان برود + واگر بر پالکی سوار باشند بعد سلام مختار است + واگر بر فیل باشند

برابر راه برود + اگر متکلم شوند جواب بدهد والّا او را آواز کاهنود و دیگر بخبر اریابان از اسپ فرود آمده سلام کنند ایشان او را پان دهند و دیگران را علیک

نقل رقعه ۱۸۱

شاه عالیجاه که با فضل خان صادر کرده بودند سید کمال خان در گذشت + بوکیل باید نوشت که بعرض رساند احوال متعینان این صوبه از حضرت پنهان نیست عنایت الله خان حسن عمل هر یک می داند + از حضور پر نور هر که لائق این کار دانند مقرر نمایند + کشمیری درین صوبه نیست که ما مقرر کنیم + و عنایت الله خان راضی شود اضافه این افغان البته عمل کاغذی خواهد بود + وصول شدنی نیست پرگنه انجمع می افتد + و رعایا ویران می گردند + و نهیب و باین درجه بگوش می خورد که اگر بجای یک و پیه لک و پیه بیار و نظر نیست تغیر تغیر و کار با خوف الٰهی و واهمه باز پرس پادشاهی شرط است دیوان را نباید که خویش و اقربا را کار فرماید + مرتضیٰ در لوقی باشد و دیگر هر که اعتماد بر عمل او باشد برود + جاگیر برای ظلم و اخذ جبر عمال نگرفته ایم فقط

خاتمة الطبع نگاران نثر نثری رقمند در ادای حمد و شکر منشی منشآت عالم عاجز و عاری اند و ناظمان نظم شعری منزلت در ادای نعت سر دفتر دیوان رسالت سرور عالم صلی الله علیه و سلم معترف بعجز گذاری اما بعد این لآلی متلالی نصائح جهانگیری و جواهر زواهر رعیت پروری و دلپذیری مشتمل بر مضامین بی نظیری موسوم به رقعات عالمگیری ملقب بکلمات طیبات منقول از نسخهٔ مطبوعهٔ مطبع نظامی بعد تصحیح و توضیح از اهتمام عاجز حقیر محمد عبد الصمد یار محمد در مطبع رزاقی واقع کانپور بماه جمادی الاول ۱۳۱۹ هجریه حلیهٔ طبع در بر کشید و منظور نظر خریداران و مطبوع طبائع قدر دانان گردید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الی احداث [illegible]

[illegible]

در شهر رمضان [illegible]

[illegible]

[illegible] ثبت شد

[illegible] ثبت شد

بعزت

[illegible]

[illegible]

هست	هستند	هستی	هستید	هستم	هستیم
ہے وہ	ہیں وہ	ہے تو	ہو تم	ہوں میں	ہیں ہم

او	آنها	تو	شما	من	ما
وہ	وہ	تو	تم	میں	ہم

ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

حسب فرمایش برادرم مکرم حاجی محمد سعید صاحب سلمہ اللہ الواہب تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۵

رقعات بہار عجم

از اہتمام راجی غفران احد محمد عبد الصمد غفر اللہ الاحد خبیرہ حاج مبرور محمد مصطفیٰ خان صاحب مغفور

در مطبع رزاقی واقع کانپور مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد خدا و نعت سید الانبیا صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین میگوید سید امانت علی بن
سید عباد الله عفا الله عنهما که اتفاقاً در سنه یکهزار و دو صد و بیست و شش ۱۲۲۶ هجری در کانپور بودم
و در همان عصر مشفقی مفتی امر الله خان صاحب بسبب دوره دائر و سائر در مقام جهور رسیدند چون تعارف سابقه
در میان بود بتاریخ یازدهم شهر جیبه مذکوره از ورود خود نزد شان رفته بملاقات یکدیگر مسرور و مبتهج
شدیم و شب باتفاق بسر بردیم روز دوم بعد فراغ نماز فجر دیگر اعزه نیز شامل محفل شده طرح مکالمات انداختند
و سخن از هر باب راندند قال و قیل و بعد کلام بجایی رسید که تحریر خطوط بدون شمول الفاظ عربیه نهایت دشوار بل
از قبیل ممتنعات است جناب ایشان فرمودند که در حقیقت چنین است مگر برادرم مولوی خیر الدین مرادآبادی بکر فضائل
و کمالات در فن شعر و انشا بندی نظیر خود ندارند قصه باندازه دو سطر که در آن هیچ یک حرف منقوط نبود بدیده در تخلی
صاحب نوشته بودند و صاحب موصوف خوش شده و صله آن اشرفی صله فرموده سوای رقعه مذکوره کسی یک
سطر هم بتحریر در صنعت نوشته نه حالا ممکن است که کسی چنین تحریر آن کند برادرم در پی این امر عجیب بکار برده

و در سوی شاهنامه که فردوسی طوسی التزام این صنعت نموده بسبب نظم بسر برده والا در نثر خصوص عبارت
سلی ادهم معروف بعجز میشد بعد اختتام این کلام من و مفتی صاحب باتفاق بسواری کشتی عزم کانپور نمودیم
وقتیکه بر کشتی سوار شدیم جناب ممدوح یک بیت قطعه خطوط که از اطراف و جوانب بنام شان رسیده بودند
برای تحریر جواب حواله من کردند و مضمون یک بیت یک خط دیگر از طرف خود باحبا و اصدقا انشا نمودند من
همه را به صنعت مذکوره دریکپاس که هنوز کشتی بکانپور نرسیده بود بلا تامل و غور قلم برداشته نوشته حواله کردم
چون خوانده اند متعجب و حیران از گفته خود پشیمان گشتند و گفتند که اگر بقول اینها گرفته انشائی مدون کرده شود
هر آینه از نوادر خواهد بود پنهان نماند لعل آورده به بهار عجم موشوش کردم رقعه سپیده دم از بستر خواب برخاسته
در پیشگاه سحر امیدم شادی پیکری دیدم که بر سیاه ستور نشسته سیرم فرود آمد بر دستم نشست پاسی آینه ما همین از
خانه ساختم آسوده و پریده دامن نستم که مژده جانفزا رسید که سست نگار پریده و کار آمدنی که پیکاپیک پیکی در فضا همایون پا
نمایان شد از دیار دوست و استم که از هر گام منش بزم شادی هیچو پیشواز پیش خواستم که پیش آید و نامه رساند از
درخشیدن مهر سپهر بخت بلندی نوشته بود خواندم و از شادی جان خویش باییدم که در پیرهن نگنجیدم چشم و چراغ از
ایشان آن ز وبود پیسا پیش دکه روشنی بخشیم خود دیدم پرورده گار بهمگین دوستان و بستگان خجسته همایون گردانیده باید
زیست یار سالگی سامان در رقعه مهربان من دوستان هر گاه خوشی دوستان با شنید چیست که همواره آرزومند
دیدار مانده و یکی این ناتوان بر کام دل رسانید با آنکه پیشتر بیک دو نی پیدا آورده بنامه سیرم نامم از کوتاهی نگنجند
شاید اندیشه کرده باشند که کسی ناتوان بی ببخ نیده ابهاری لها باران همه هنگامه نشست که مانند سبو ساغر پیاوری خوشی

دستگیری دوستی بجائی نتوانم رسانید ورنه پای نیازمندی ایشان کار ایشان میرسیدم و رنج دوری

نمی کشیدم هرچند دل امروز خوش نشست بان بپای شما دیگر دیده و دیدار پیوستار راه شنی گزیری نیست

اکنون بگمان آنکه بیمارم اگر مردم آرزو با خود بردم چشم آن دارم که زود بمهربانی رنج روشنی بخشش دیده بینا

شوند رقعه جان من خواهش نیک یاری باد آرزومند بخواهش ست که اندکی از بسیار رنج نامی وری که باده دار

برنگارد خامه روسیاه و تنگی کاغذ کوتاه ناچار بدل گذاشته نگارش آنچه سرگذشت بیکرانه چشم با آنکه نخوهی نامه

ایشان هم نرسید گناه بخشی خود که آرزو کرده اند شایستگی شماست دیگر نه در پیشگاه کرامی آن که هر

چنین سخن آید آزموده ام که بیکدم هزار گناه میکنم و در پی بخشایش نمی زنم وای بر من آفرین بر ایشان

آموزگار جهانیان همواره برین دانش اراد بخدا که بستگی زبان شایسته کرده بودم و تا زیست نخواهم داشت

چون ماهی چند برآمد که از خورسندی خود آگاه نساختند گونه شکر رنجی رسیده بود که شبدیز خامه از شاهراه

نامه نگاری باز داشتم اکنون که پی بکینه بردیده و تن نیاز داده بنگارش از خوشخوئی ایشان دل خنک شد نگاهم

کر نگاهی ناپدید شود انشا ابیات اگر گناه هست گذر کردم کینه تو از دل برکردم شاد باش ای دوستی آور

دوستان امروز خوشتر رقعه فردوسی دل نهادم و افسوس نسیم که پس از برون دل شوخ چنین خواهی شد

از فراموش کاری ایشان چنان بجان آمده ام که دیگر زیست نمی آرزو دارم مگر از گران جانی

سخت ناچارم بیت چسان بخشند آسایش زیستنش که جانش فراموشی آورد چشمه داشتم

بی آنکه پیامی درمیان آرم گلشن همیشه بهار دوستی را آبیاری نامه نگاری سبز خواهند داشت نه که هر

نامهٔ نیاز نگارش یابد و یکبار آبله از پای خامه نشاند نظم دل زداغ آتشین باغ است چون چشم من
این بهار گر کنی نگریستی اگر در مهربانی زبانی نباشد گاهی یاد باید آورد شعر زار زردم مردم به پیغام
دلم را شاد کن ای که میگفتی فراموشت نسازم یاد کن رقعه کیلهٔ شیرین که آن ماه آسمان
شکرزبانی فرستاده بود رسید عقد گزه بخشید که لب بلب پیاپی بروی خوبان هم مانندش جا بر چشم گزیده و ماه نو هم
پیکر بیش آسمان سیده ابیات سراپا کیلهٔ شیرین به مغز نهار اجاشنی ادیبی نغز چو چونیدنی چرخ شیبا
که چندین ماه نو کجا نماید رقعه خوشهٔ انگور رسید شیرین کام گردانید خوشا میوه که پارسیان از روی بزرگی
ریش بابانش دانند و تازیان بجان و دل فخر بیش خریدند خسرو کشور شیرینی ست که کدام میوه بجاپیه تلاش
نرسد و ستایش به پایان خوشه اش را خوشهٔ پروین توان خواند اگر از دانهای وی شیرهٔ جانش برآید سر دانه
گوهر یکتا باید شمرد اگر آب گوهری افزاید از نزاکت پوستش سواران آب همواره در گرداب شرم سرگردان و از شک
شیره اش لب شیرین دهنان همیشه به دندان نامش را اگر بر زبان گردانند زیبا بتا به پردلی چشمش نگه نتیجه
نه بینند آویزه گوش خوبانست که از زمرد ساخته آب در آب در ویر کرده اند و یا گوهر دل پاکان که از هوا و
هوس پرداخته می مهر خدادر ورد آورده اند درختش که پایه دار سقف چمن باشد زهی شیرین ثمری دختر هوش از
سر جهانی رباید گفت خوشش آنکه گفت بیت تا سر اب سار زا ای ابر نیسان بهار آب تاکی میتواند شد چرا گوهر شود
رقعه سیبی که زنخدان خوبان از رشکش بر دندان است و همواره از شرمش سر بگریبان گاهی خوردایم پیکر بیش
خوانده بود و خوبرید ندانش میگزیدند و از رنگارنگی سیب بسیب شیرین کامی لب دخت بالا لیش از زندگانی برآمد

که سراپا چو جان شیرین است **قطعه** چه شیرینی که شیرین زبان کرد نامش رسید چوش بخشش یار دیرین

زره فتم آن خسرو خوبرویان فرستاد مارا ز نخل شیرین **رقعه** انبه با آنکه مغز فرستاده آن مهربان رسید

کام جان ما شیرین گردانیده چه میوه که گلش مولا است باش نباید دیدن مانند این شیرین پیکری

ندیده و نشنیده هیچ شیرینی این گونه نشنیده **ابیات** ز سبزی به زمرد لب نشانده بهار تازه در

سبزی نهاده زهی تحفه که بهشت کار کشتند که زیر پوستش مومیایی نوشتند برنگ دردمندان زرد رخسار

نگاه تحفگی ساز نمودار چو شیرین پیکرش خوبان هند بصد خواهش لب او را بمکیدند زهی خوش پخته

زر و روی که دارد دو شش هر تازه خوی بود شیرین و فرهادی نماید کسی این سخن باور نباید **رقعه**

سکنار پادشاه پسند میوه که از خوشترین میوه باغ بهشت فرستاده آن یار جانی رسید کام جان را شیرین

گردانید نام انبه چه میوه که هنگام کودکی مردی تنی ست و پیر گلگون پیر سراپا سفیدی نشان جوانی اوست

و مایه توانگری رنگ افشانی بینیش یک شیرینی است پیر نگیش سر از نگینی شیرین است فرهاد کرد تیشه کار در بر

میخورد و لب بیست شناس که در دست خریدار از جامه پوست بیرون میرود هر چند که بازاریست بی رو

و چندانکه با تهی تندی نامش از شیرینی لب بکام بند و دو در گفتنش تا زبان پارسیان بهم پیوند خواهش و

میوه بخشی و دستان را افزون باد **رقعه** انشا که شیرینی از بالای بان پیوست راستی کوثرش سر و میخواست

رسید زبان را شکر و سپاس شیرین گردانید از شیرینش چه سخن بند که شکر آفریده اوست شیرینی خانه زاد

نو رسیده او **قطعه** نیشکر گفتمش خسرو آشفت گفت دیدی آنکه نی شکر است راستی پیکری سرسبز

تیره جان و رای نژند وسست. رقعه مهربانا نامهٔ گرامی در گله نیاد آوری سید یاد ایشان همواره در دل

جای گرفت که آوردن گذار باشد چون ورش نگار نبانان نپرداختم گمان زدند که فراموش کرده ام گر همین دانش

است نگاهی از خدا. رقعه مهربان من نوشتند که روی کدام کس لب بشکوه شما کشاده ام بسیار بستگی دل دارند

ما را همین بس که گاهی یاد می آرند تا آنرا از سپاس آن دمی بیکار نمی یابم که دستوری بسوی دهم رقعه

فرو شاد باد آنکه مرا از گله یاد نموده بهین و آنچه نبود شده را شاد نمود. اگر سخنی ازین و نمی رفت

زنهار یاد هم نمی آمد سپاس ایزد که گله نشان بخشش یاد هم شنید باد باشد که رو در بر زبان گرامی رود که اگر ازین رو

کاری سر زند که شما یان سرزنش باشد زنهار انگیزه آشنا نیز باید پاس روشنی نشسته برین سخن آمده اند

از روی آزمایش و پیشگاهی و شهر گرفته کوتاهی رفته هم پایان کار دل را با زبان و دست آشنا کرده

ندیده و دانستم که این گفتن است رفتن اکنون گاهی چنین کار از من سر زد. رقعه همیشه نامهای نیاز بر روان

شده بیا بخیر سند بسته جانست که بی پروایی از شمار گذشته کاری باید کرد که بر خویش ناگوار آید شاید که

از روی گله یاد آورده کرده ام و آرزو رسیده ام و گره در دست سپید اند کاین سایه روشن با بخشید و آمده پاسخ

کدام کس را بله پاسخ خامه بیاید [illegible] فرد دشمن نیکیست همی سفیدی رو دشمن سیاه باید کرد از

[illegible] ناشکیبایی [illegible] پیری [illegible] سیاه و هر چند خواهش انگیزند [illegible] سیاه است

گر سخن آنکه [illegible] روی بخیزد و سفیدی گر [illegible]

اندکی [illegible] را سیاه نموده سر موی با سپاس گزاری گماشته ام سیه دارد

ای تازه جوان پی خدا بخشی ده رقعه نظم ای آنکه نه تو گوش جو * و دیده نهی * خوش آنکه نه گوش یابی
بر دیده نهی * تو مردمک چشم منی و نیز گوش * از گوش برون آی که بر دیده بهی * هر چند دیده دیدار
پرست هنوز از رخ زیبای آن یگانه روزگار بیگانه مگر چون خبر بهای ایشان هم بگوشم رسید کار بر دل چنان
تنگ شد که شب و اختر شماری و روز و اشکباری فرد اگر روز است دل دیوانه تو * و گر شب قصه افسانه تو
تاب دستوری نه است که بپای آن پای بپوشید هوش از سر رفت و از این آتش آرزو سوخته ام که بمانم پروانه بزم
دل افروز شوم ناگاه بیماری هم گرفت و سر رو به بیخودم داشت آمد روز که بهوش آمدم و خود را ناتوان و بیچاره یافتم
با این نامه آنگاه شناختم بیت بلبم رسید جانم تو بیا که زنده مانم * پس از آنکه من نمانم بچه کار خواهی آمد رقعه ا
فرد مردم همه دیده دوست دارند ترا * نادیده چو دیده دوست میدارم من * آرزومند شمار روزی بخانه
خدابخش نگاری فتنه نامه دید دلربا ترا از نگارخانه مانی پرسید که از کیست نام گرامی شمیان آمد از خود رفت
از آن دم بیتابی در دل است میگوید که کی شنیده بدیده آید مگر درین روزها کاری دارد پیش پس از آن روزی میشود که
این آرزو روزی میشود رقعه نوازش فرمای من شنیدم که شادی نجمی آراسته جز دوست همگین دوستان را
خواسته اند بسیار رنج و زیبا و همایون نیز یاد آوردم اگر از فراموشکاری من سادگیست رسیدند و اگر بانیمی دیگر گا
سازند یا سر بگریبان خجالت هم بر دیار ستین بر چشم شما خواهم مالید هنگامه بزم گرم باشد که پاسخ نزد من رسد
رقعه بیت از نامه تو پیدا بوئی نوازش آمد شاید که کارم پنهان رسیده باشی * نامه نوازت از جان رسید
هر موی تنم گرد نوازش گوید رسید چه مهربانی که پاس تو اندوا چشم دوخته بودم در دیده نمی آمد

گمان نبردم که آفریده اند که ستایش گرامی گوهر گوش شنیدن شد خواستم که آرزوی دیرین بجا میشد پیام از افسو
چشیدگاهی فت شنید و دیده رسید اکنون دل نمی شکیبد یا گاهی چند پیش نهند یا و ستوری میدهند که خود در هم
رقعه ۲۰ مهربانا نگاه را ایشان بجا بر نگاه سالی بر آید و نامه نرود و چگونه دل دوستان نخجد باید بخشید خدا آگاه که بی
نکرده ام کار بار روز بهی کی نگذشت که بکاران جهان بیارم تا دیگر هیچ رسید خشم بدلم گمارید و نگر با گمواره درود می رسید
جایکه یاد را باز نیست فراموشی الکی باز چیکه باشید پس از ان من نامه نگاری شما و سپاسگزاری رقعه ۲۱
بنده نواز از بهر ارگناه ایشان گذشتم و بر زبان بردم نسیدانستم که تهی دستی و پیسته اندرو که از این پرسش همه ایشان
بلکه اگر کسی نخواست که پرده از روی راز بر دارد و بندش میکردم و نگفتم بیت در پرده کس نگاه چنگ + کبر باشد
تر انیز در پرده ننگ چون دوست بزبان خفا فسانه بهر خیم کرده اند خوشتر که باز آمید و پابراه زنید که
جای رسید و شایان آفرین ستایش شوید و بس رقعه ۲۲ نظم در کنار نامه بیگانه کردی یادها + دو پیتها بر کنار
این یادها خوب نیست + بر کنار نامه مهربان قبان که یادم کرده نیبادم سپرده چه پاره کاغذی هم نرسید یا خدا
سوگند بزبان هیچ نیست که نامه بنامم ننوشتند تا زهم بر اینکه هنوز یادم هیچ دل شاد آینده را اگر چیزی انخو
گرمی مانده است چنین ستم نباید کرد و گرنه باید بخشید که را از دلی را بنامه دیگر سپردن دل شستن از بام افکندن است
و بس رقعه ۲۳ بنده نواز گیم شایان پذیرایی ست کامیابی بهره اش باد و نگاشتند که بیشتر دوستان ستایش
نیچه ران زبان آند چه گلی بوستان و بلبلی هندوستان بهمه آن خسرو کشور مهربانی بر ان آورده اند که
خانه گدا را بارگاه نوشیروان ساز زند همه خوبی آن گروه والا شکوه است و گرنه انم که دانم رنجی نباید کشید بنده بروز

خواهد سید رقعه ۲۴ چشم و چراغ من خورشید داری بهره باد دیریست که از قدر دهٔ خوشنودی یاد نساختند گرانی
دارم و از دست گرانی ایشان هیچ گمانی دل نمی شکیبد که زبان بکام نشیم ناچار بر سر گله می آیم و چرا نیایم که
ببوی شما زنده ام اکنون لب خامه را از بوسه رخ ساده کاغذ باز نباید داشت رقعه ۲۵ دی پاسی از شب گذشته
نامهٔ شادی افزا رسید بوسیده و بر دیده مالیده نوشته بود که زود تر از زود رسم سواری هم نه رسید هرچند جستم ناچار پگاه
چون کشتی در دریا به کشتی روانه شدم میرم هرکاره براه خشکی گام زد تا پدر وفی به پرواز ند رقعه ۲۶ فرد
بپا سوزن پا پوشت و بی پا و تواری اکسی کو با نسدد راه بخشش از سرسامان جفت پا پوش که از راه
بی پا و تواری پائداری این پیر خاکساری پا براه نهاده بود از همگان توان بشکامی بخشید چون سید گرد
پا و پای خامه مانند خشک [illegible] رنگار بهنه [illegible] شب روز گردش نماید از کشادگی سیدان سپاس آن بخشش بی
پایان گامی نسپرده باشد رقعه ۲۷ بخت بیدار من خفته از میان رفت که رفته اند و یکی از قدر دهٔ خوشنودی آگاه
نساختند یاد خواهد بود آنچه میگفتند که فراموش نکنیم در دوری چهار پنج فرسنگ پیمان گذشتند چشم نبود رقعه ۲۸
سرآمدهٔ دوستان شاد و کامیاب باد سوزش دوری اگر بنجا سیاهم نامه را کاغذ آتشبازی ساخته باشم ناچار
بدل نهفتم که آتش را آتشدان پرده روزیست که از گرمی تب بیتابی هم بسترم هرچند پزشکان و نگاردارد ها
آزموده سپید سپند سود نمی بخشد گاهی پهلو به پهلو میزنم و دمی از خود میروم دارو بسر گرمی می افزاید و چنین
گرم سری [illegible] از سر جدا نخواهد [illegible] نه سر از دردو [illegible] دیدم که چاره گران دست از چاره کشیدند و بیمارداران نامید
گردیده اند کسی [illegible] ام بیمار است چه آزار یکی از آن بگوید دیگری چنین و چنان میسرایند گفتم [illegible] دیست

اندر دل اگر گویم زبان سوزد + وگر دم درکشم ترسم که مغز استخوان سوزد + جدائی جانان باینجا رسانید داروی

سودمند همین که پیام مرا باو رسانید یا او را بمن رباعی جانان مرا بمن بیارید + این مرده تنم باو سپارید

چون بوسه زند برین لبانم + آید بتن فسرده جانم + از انجا که من تنم بستری یاوری نگیری از جنبش مانده ام

نتوانم رسید امیدوارم که رسیده از سر نو زندگانی بخشند رقعه ۲۹ از من بمن مهربان تر نامه گرامی

در هنگامیکه دیده در کمین بود رسید برای کاریکه نوشته بودی آنکه از آشفتگی و پریشانی نهادم نشسته بود اره همین

آرزو که گوشه نشینم گرچه از کار کسی گشاید و کاری از دستم آید که آفرین و ستایش را شاید پس از چندی بیگانم

بشنوید شتابی نکنید هر چه بر روی خامه آمده آه است آنچه سپرده نامه شود در رقعه ۳۰ در سوزش دل بر آن

آورده بود که روزی بدیدار ایشان هم نوشتند که می آیم با زمانم نیامدند از خود رفتم دانستم که این آمدن برای

روزیست که نباشم دگر سخن مردانرا جا شنیده ام شعر می آئی اگر زود تر آئی چه شود + تا گفته نیی زود تر آئی

چه شود + رقعه ۳۱ فرد گوش تو شنیده ام که دردی دارد + درد دل من مگر بگوش تو رسید + تا در گوش نگرامی گوش خورد

بیتابی با دل هر گوشی دارد و بی آرامی گر چو شنی دیکه در دل بود بگوش آمد باریکه بسینه بر دوش چاره گر

جهانیان تن و آرام بخشا و مژده بید رو می گوش نشست بگوشم رسا نا در رقعه ۳۲ خود اسی من شنیده شد که بالای خانه

می رفتید پای از نردبان لغزید زیر آمدید گزندی بدست رسید دست شما باید آنجا نردبان سر پیداوار شما

گفته بودم که بالا نباید بر آمد نشنیدید و بدید که باد چه بر بام داد قطعه گر فتادی بامداد از بام + هر گز اندوه مبین

مشو ای یار + کار افتادگی ز مرد است + از همه کس چنین بود دشوار + رقعه ۳۳ شعر بیدردیا چاره درد دل من کن +

بیمار ترا نیست بجز چشم تو درمان + دیریست که بیمارم و شنیده اید که بیمار چشم نیاید اگر بیاید و تیمارش کرد دیگر

از خود دور میدانم چه زبانی که شب و روز ستایش آن مهربان میکنند نگاه الا یکم سر گرم ابتلا نبا بهوا ر ی

آب و هوای این سرزمین تپی رو داد که دو شبانه روز از خود در بودم امروز که بهوش آمدم آگاه کردم بیایید

که چشم براه است لب تب آمد رقعه ۳۴ رباعی تب دور باد از بدن ناتوان تو هنگام خوش دلی گرو جان و دل

تو + از تاب دشمنان تو تنگم بجان و دل رنج تو بهره باد بهر دشمنان تو رسیدن نامه

بیمار پرسی مژده تندرستی آرزو بوده است و دیگر آنکه مهربان خود را بر بستر بیماری نمیتوانم دید

چاره و ساز جهانیان زود آرام بخشاد که خوش و خرم بینم رقعه ۳۵ گله پیوند دوستان

نامها فرستادم پاسخ ننواختند شاید چشم براهند که ازین سو گله رود خواهش دست را

بنده ام بآئین بهین سامان خواهم داد رقعه ۳۶ دستگیری پیشه پایان دست یاری

گشاده باد دیریست که دست برد سپهر چپه روزگار دست این بیدست و پا شکسته پیش آنکه چون دستان

دست بر سر نهاده نیکی جنبانیده در و بر و هر که بدستور دستوانه دست دست گرفته سپرده چون

بر دست دستوران آن بالا دست داستی اد که دستگیری بر دستی تواند نمود دست پیش آورده ان که کار

از دستم آید بر دست بسته ایم دستیابی است بیکدست است + دست دستی و دست را دستور + رقعه ۳۷

تا پاینده سایه خداوندی پاینده باد و ما بندگانه پای نذارد که گذارد و ناچار بدل

سپرده اند از آنچه نوشتنی است پروسته نامه پیاده آن نیست که دی پاسے از رو

برآمده پیکی رسید از اختر نگرودم مژده رسانید که از سرکار والاهمگی کاروبار نامزدم گردید اکنون دو
رسیدنم باید چون سامانی ندارم بخت یا چارم اگر کوشش گرامی بجائی تواند رسانید بروی کار آید رقعه ۳۸
ازانجا که مستمندان یارا آرزوی نیاز آوردن بدرگاه خداوندی والاجاه گزیر نیست پس آئین بهترین
دانش و بینش آنکه برهنمائی خرد خداداد پیشانی سای آستان گردون نشانی گردند که بدیدار چهره
جهان افروزش لبریز آرزو در کنار یافته از کشاکش اندیشهای هرسو وارهند چون درین هنگام
کف سپیدی که یک چشم زدن امن گدا را گنج خسرو تواند ساخت دستگیر آن خدایگان ست
خاکسار نیز روی بر آستان نهاد بامید آنکه زود کامیاب آرزوی دیرین شود شعر
دوخته ام چشم براه امید + گردش چشم تو بمن آرزوست + رقعه ۳۹ دستگیر درماندگان
دستگیری بر سر بنده پاینده باد دیریست که بپرتو فگنی پروانه بخت بکام دیده بود ازان باز چشم براه
مانده و بآرزو رسیده نگرانی گرد دل میگردد و بی آرامی سوی خود میکشد نه روز تاب و نه
شب خواب ست امید از بیکس نوازی که نوازشی بکار رود و داد خاکسار برین گونه که درین
بیکاری رنج بسیار انگیخت و کشود کاری ندید میخواست که خاک آستان گردون نشان سرمه
چشم بینائی کند که بگاری از نهانخانه کارساز پیش بروی کار آمدنی نمود اگر درست برآمد
روزگاری کامرانی میسازم و میدانم که این تیر بر نشانه خواهد نشست چرا که از کمان پیچ بگریست
رقعه ۴۰ از نوشته گلاب رای دریافت شد که هنگام درخواست پاسخ نیاز نامه بر زبان گرامی رفت

که اکنون خاکسار را بآن خداگان چه سروکار که خامه گوهری بنامش بر زده هر چند گرد دل گردیده

گناهی ندانست که شایان چنین سزا باشد آمدم بر اینکه اگر چیزی سرزده باشد گذشتنی ہمت

نه گرفتنی چه بزرگان گاهی گناه از خردان ندیده اند بیت + کم گناهے گناہ من باشد +

پیش آن بخشش از شمار فزون + رقعه ۴۱ در هنگامیکه باد فیروزی از هر سوی وزید و گلبانگ

فرخی و کامرانی بگوش جهان و جهانیان میرسید یکی باد رفتار مژده فیروزی فیروزگڈھ رسانید

دوگانه سپاس بدرگاه داور بجا آورده شادیانه شادی بلند آوازه ساخت کاریکه درین

کارزار از دستان شیر پیشه جوانمردی آمد روکش کارنامه رستم و اسفندیار ست فیروزی

بخشش و یزدان این شگون فرخ را آغاز کارهای شجیده گرداناد رباعی خوش کارنامه ایست

که آمد بروی کار + این کار از تو آید و مردان چنین کنند + پاینده دست گر سخن خنجر و کمان + بردست

و بازو تو هزار آفرین کنند + رقعه ۴۲ سپاس ایزد جهان آفرین که در هنگام خوشترین ناهید با

برجیس نزدیکی یافت و سرو آزاد با شمشاد پیوند گردید چه مژده که خدائے شایستگی کردار

سیرزا کامگار گوش جهانی را گنجینه گوهر گرانبهائے شادی گردانید گلشن دلهائے جهان را

بشگفتگی و تازگی رسانید شادی و شادمانی را روز بازار یست و فرخی و کامرانی

را روزگاری شعر شادی بدل جهان درآمد + امید جهانیان برآمد + رقعه ۴۳ فرد

نشتر برگ خلید و از دیده من + گردید روان خون دل دیوانه + چون رگ زن دستکار

به دستیاری رگ شناسی بندی بر دست گرامی بست دری از آرام بر روی خون گریان گشاد

هر چند دو چشم بیدادگران نشتر بر رگ جان دوستان زده مگر بدانش دور بین رفت نگاهبان سوزنی

در دیدهٔ دشمنان فرو برد خوشا نیش نشتری که نوش جاودانی بخشد و زهی خون پژوهی که از

سر نو زندگانی نیش زنی اندیشه او شست و خونگیری پیشه اگر بد دشمنی هم نزدیک شود خونش سوی

او جوشد نشتر بر رگی نهاد که همیشه ندادیت نمیدانم بدنش چیست جادو که هر کس

خون خویشتنش بریزد خدایا دیدهٔ بدخواهان سرنگون چون طشت گرا بر خون تن رشک

آوران نیش سرشت چون خون تیره در خاک دمن زبون باد رقعه ۱۴ فرخنده نامزد کردن

فرزند همایون باشد خواهش رشته پیوند همایون باشد مژده نامزد شدن فرزند ارجمند آن

والاتبار با گوهر رخشان دریای پاکدامنی دل را همدوش لب شادمانی گردانیده بهزار رنگ

شادی آینده امیدوار فرمود ایزد نگهبان هر دو نونهال خوبی و زیبائی را به یمن بهین

هنگام بهترین به پیوند یکدیگر سر سبز و شگفته گردانیده بگل افشانی و بار آوری رسانا د رقعه ۱۵

دل از چندی بی آئین تاب و آرام نمیداشت و مانند رنجور پهلو به پهلو می تپید چندان که

بگلگشت بیشتری برو روی آسایش کمتر میدید دریافت نمیشد که از چیست که بیک ناگاه

آوازی جانگاه بگوشش خورد که خان والاشان بهشت رسید بیهوشش بر زمین افتاد و بیپیروی

رهبر و جهان پایدار شتابی میخواست گرانجانی پهلو تهی ساخت بگریه و زاری پرداخت پایان کار

بجز شکیبائی چاره ندیده باید که ایشان نیز دست بدل ده بدلداری وابستگان پردازند و آمرزش

آن پشت پا زن جهان گذران از درگاه آمرزگار آرزو نمایند رقعه ۴۶ اندوه گسار من

نامهٔ دلداری رسید دل را که از جدائی خان آمرزش نشان سیماب وار دو راز آرام بود بکنار شکیبائی

آورد جز آن چاره ساز بیچارگان کیست که اندوه از دل برد و مرهم بر زخم نهد کارساز جهانیان

همیشه سایهٔ همای پایه بر سر مابندگان پاینده دارا د رقعه ۴۷ جان من جانان من نامهٔ اندوه رسید جانکاهی

افزود از پدرود کردن میرزا جانی سرآمد و روزه را نوشته بودند سر بدیوار زد و سینه بخار سیه آتش

افسرده از کاروان مانده ام همرهان فقند و خاکستر نشینم کرده اند + مارا با دوستی جانی بود نه چون

با دیگران بانی چون از این سرا بیجروزه پا تابه پوشید دل و نیم گردید چراکه کرد که از دست جدائی

گزید کار بر زیست تنگ ست و سر کار با وننگ چون دم را از شکیبائی گزیر نیست نا چار سنگ بسینه

زدم و ایشان را هم نگارم که دل خود را فراهم آرند و بدلداری پس ماندگان پردازند و اندیشند که

هر آفریده را گذر برهمین شاه راه ست آین توده خاک را برای نیستی آفریده اند و این پیکر چار آخشیجی

برای ناپیدائی گزیده جهان سرائیست که آمد و رفت هر وان بیکار نیست یکی می آید و دیگری میرود آمدن

در وی برای از تنست شناختن بس که خرد و بین و افرماید دل بستن بچیز یکه دیر نپاید نظم از تن چو رود

روان پاک من و تو + خشتی دو نهند بر مغاک من و تو + انگاه برای خشت گور دگران + در کالبدی

کشند خاک من و تو + بر این پند بند کرده اگر بخت یاوری نمی دهد بیاد آفریدگار پردازند و از آمیزش

این وآن پرهیز سازند رقعه نظم خامه اشک سیاه میریزد + موی کاغذ به تن همی خیزد +
چه نویسد زروئداد جهان + میشود دردمی ز چشم نهان + دیروز که شنبه بود میرزا یادگار بیگ از
جهان گذران رفت و جهانی را در درد جدائی خود گذاشت مرا این خو کرده مهربانی خود را که یکدم
جدائی او گوارا نمیکرد شب وروز بر بستر بیتابی می تپم و ناله های آتشین از دل میکشم نظم اے دریغا که
از سرای جهان + دوستان یک بیک شدند نهان + مانده ام همچو خاک بازرگان + در هواهای بیخ
سرگردان + اگر برای دوسه روز آمده بدلداریم پردازند بجاست رقعه زانده وه خان جهان
نزدیک بود که جان سپارم نامه دلدهی رسیده بالا بخشید سپاس این همه دلدهی و دلداری یکے از هزار
واندکی از بسیار نمیتوانم نوشت خدا خوش دارد رقعه افسوس کسی را درین جهان بیداغ ندیدم نگاریکه پدید
آمد رنگش دیر نپائید فرد دارا و سکندر و جم و کسری و کی + رفتند ازین جهان گذران یک بیک
دل بدریافت این سخنها از هر سو کشیده بود بجائی رسیده تا آگاه از جان سپاری دوستان آگاه شد اندک
مهر و کاریکه داشت آنهم گذاشت پیرا که گواه تازه رسید آن شایستگی نماند هیچ رنج و اندوه بخود راه نداد
که کار جهان همین است رقعه آرزوی پابوسی بسیار بود خوش که روزی دست داد نامه رسید و بر
دیده مالید نگاریکه روی سامان می بیند خدا یارم باد رقعه جان من بخوشی گذرانید از
جدائی ایشان دیده دارم خونبار و دلی سیماب کردار روز با شکباری شب ستاره شماری
بسر می برم و چشم براه میدارم که بوی از گلشن دوستی وزیده بتازگی مغزم کوشد ندانم که چرخ را

با من چه دشمنی ست که آنهم نمی پسندد و تا بکامیابی دیدار چه رساند رقعه ۵۳ جان من داستان
دراز بنامه سپردن آب دریا به پیمانهٔ مشت پیمودن ریگ بیابان بانگشت شمردن روزی شود
که برروگویم نرسیدن نامهٔ مارا بجز اینکه یکتائی دل نگذاشته باشد که برنگ نگارزبانان پردازند
چه گمان ریائی نیست گاهی آنهم درمیان باشد رقعه ۵۴ نامه آمد نگرانی رفت برای آمدن
خود که نوشته‌اند دیر نباید کرد رقعه ۵۵ دل بیار و دست بکار باشند از روزیکه دورے درمیان
آمد آرام کم نیست کاری از نامه میدشت آنهم نمیرسد کار دلی بدشواری رسید اگر خود را میرسانید بیاز من خود
را بینوازید وگرنه خوش باشید من و بیتابی و چشم و بیخوابی رقعه ۵۶ نیش زنی دلاوریکه نشتر
شریان شد بارها از کردهٔ هم نشینش گفتم و چشم نیکی داشتند پایان کار نگریستند که گریستند افسوس که
سخن فردوسی طوسی از یاد دادند نظم درختیکه زشت ست وراسرشت * گرش برنشانی بباغ
بهشت * ور از جوی خلدش بهنگام آب * بیخش شکر ریزی و شهد ناب * سرانجام گوهر
بکار آورد * همان میوهٔ تلخ بار آورد * اکنون هوش دارند و بریندم گوش قطعه دیده امشب
تپیدنی دارد * داستانم شنیدنی آرد * رفت جان هرانکه آگاه * دل گریبان دریدنی
دارد * اگر گاه روانگی آگاهم ساختندی نگاهی سیدیدم نه پسندیدند خدا داند چه اندیشیدند درد
دردل مانده و آه برلب خدا زود باز آرد آنگاه من و بی پروائی شما رقعه ۵۷ درد دروفی
که مانند مهربانیهای شما بپایان رسیدنی نیست اگر بدل نگذارم چه کنم نامهٔ دوستی رسید

بخت بکام گردید نوشتید که ناحمها آمدند و پایتخی ازین سو نرفت رسیے نحچے دارید بجا مگر نه
چنانکه اندیشیده اید راست اینکه خواستم که من خود جواب نامهٔ آن دلستان شوم میرسم
و گلهٔ ایشان پیش ایشان میگذرانم رقعه خانه برانداز دوستی و یکتا دلی بگوش خورد که
دوست خانه را بدست خود میخواهند انچه از نشست از خود دانند مگر بآئینے که پیش نهاد دست
و دراز دانائی که از دوستان چنین نباید ازین روش باید گردید و گرنه آهن با آهن کوفتن
سنگے پیدا میکنند و پا بر دم شمشیر گذاشتن رنجی و بس رقعه لالهٔ من دلها از
فراموشکاری ایشان داغند و جانها خون نابه درباغ سرو خرامان کن که غنچه آرزو گل کند
و درخت امید بار آید فرد از صد هزار چشم تماشا برای تو ماساختیم دستهٔ نرگس برائے تو
رقعه مهربان من دلاور خان بامید اینکه از سر گناهش گذشته خواهند نواخت روانه کردم
شنیدم که هنوز از وے بند پاس من بیابیست نکرده چه روز خوش باشند و او را زدم فر
رقعه شعر دلنوازاند و هکسار از چشم دل سوی تو نگر + کز فراموشی تو از جان و دل تنگ آمدم
در جدائی ایشان نه چندانکه در نامه گنجد بیت مرا دردیست اندر دل اگر گویم زبان سوزد
و گر دم درکشم ترسم که مغز استخوان سوزد + مژدهٔ آمد هر روزه میرسد و نمی آیند خوش که پیش از
مژده آیند نه که پس از مژده رقعه فرد رخ متاب اے یار گر پیشت نیاز آرد کسے + تا زنین آن
هم کز و هرگز نیاز آرد کسے + از من چه رفت که کشیده اند و چه دیدند که رنجیده بنده ام تا زنده ام

اگر چیزی دریافته اند بیاید بخشید رقعه مهربانا امروز کناره دریا از دحامی داشت تماشا رفتم
دیده بیاختم و چشم بهر سوی انداختم که کشتیی از دور نمایان شد دل بر و کشیده داشتم که جان نواز
خواهد بود که مهرش میکشد پا فشردم بر کنار رسید چشم گماشتن همان بود که پیکر میرزا جان مید
دو دیدم و در برش کشیدم چنان بر بخت نازیدم که گدا بر تخت خانه نوازی فرمودند خشک و تری
پیش آوردم چون دل از همه پرداختند از ان مهربان پرسیدند پوست کنده بیان کردم دل
باختند میخواستند که نزد آن یگانه روزگار رسند نگذاشتم که از راه دور رسیده اند و رنج راه کشیده
آنمهربان همین که نامه رسد روانه شوند رقعه فرد سایه ات بر یاد بر سر ما + خاک پایت همیشه
افسر ما + سر بسر رسید سرمایه ندارم که سر مائی سازم اگر مهرت بسرم آید سر ما بسر آید رقعه
جان من جانان من در دست در دست در مانده ام در مانم و ده بیچاره ام بچاره ام پرداز
رقعه از ماهی نه نامه رسید و نه پیامی شنید دل بیتاب است و دیده گریان و سینه سوزان و جگر
بریان رازی دارم نه گفتنی و نه نهفتنی جز خون جگر خوردنی و رنج بسر بردنی بر جای زبان نگاشته بودم
سخن سراسر ای نگاشتند ناچار پای خامه شکستم دل نه شکیبید و باز بران آورد که سوزش
درونی را بایشان رسانم اکنون تاب دوری نیست اگر می آید دست می نوازید و گرنه من و
جانکاهی رقعه شعر دل بتو دادم و افسوس نمیدانستم + که پس از بردن دل شوخ
چنین خواهی شد + بر رویت پرداختم و چشمی بدلت نینداختم کرده ام من رسید و اندیشه ام بوج

و یا در هوای اگر دید بیت دیده بودم روی تو دانسته بودم خوی تو + دیده و دانسته خود را در بلا انداختم
خوی خود هیچ پروی خودگردان و روی از دلدادگان مگردان که پایان کار شرمنده نشوی و
براهی و دوی هوش بهوش که اکنون هیچ نرفت همان بزم و همان می همان کاوش و همان کے
وگرنه از دریغ چه سود و کدام بهبود که تیر از کمان جسته و دل از دست رفته باز بدست نیاید رقعه
از نگاهی سوی من نگر که بکدام رنج گرفتارم اگر مهری بگماشتی چندی بسر بردم وگرنه تن بنیستی سپردم
آنگاه تو دانی و کارت و تو مانی و یارت افسوس که جان باختم و جانبازیم نشناختید و گاهی نه
پرسیدی که کیستم و از کجایم و چه ترانه سرایم سخنم سراسر هرزه پنداشتی و دمی پای آن رو نگماشتی فرد
گریه نیم شبی من بیتاب شنید + گفت آنیدکه این خواب مرا تلخ نمود + چون سوز درون نگاشتم باهیچ
خوش نشت و چون پیام دادم نشنیدم زنجیری از بام هشت چه گویم که تنگ آمده ام و از خود رفته بیت بی خود بودم و از
خود شدم من چه دانستم که هستی اینچنین + رقعه دیریست که نامه ننوشتی و تخمی بکشت دوستی نکشتی یا اینکه بارها
تا پاک نامها فرستادم و بنیاد آرزو نهادم بر سر مهر نرفتی و گوهری نسفتی ندانم که از بیم کدام گره در دل
داری که دل از دلداری بر داری بیرا انست که گناهی نکرده ام و گامی براه گستاخی نسپرده مگر همین که دل دادم
و سر براه نهادم و بارزو مردم و روزگاری بشادمانی نسپردم باید که اکنون سر مهر آیی و از ستم رهائی و گوی
یگانگی بازی شعر سنگدلا نیامدی هیچگهی بکام من + باده مهر نریختی مست نگه بجام من + ستی دارم که ترا
مهر آرم مگر چه خوشدلی بردارم نخست چه دیدم که از پی آن باشم مگر ترسی از خدا بایدت و شرمی از خود شایدت

که دلفگار دیرین را به پرستشی بنوازی و همواره به بیگانگان نرد دوستی بازی اکنون که درد دلم باید رسید وا ز

دیگران باید کشید رقعه جانان چشمی دارم گریان و دلی بریان سینه پر درد و آهی بس دگر بیابانی چاک و بسی

بخاک روز بیتاب و شبی بخواب غزل با بیخبر است ای شوخ کارم + بمهر ز مهر تو امیدوارم + بیا یکدمی پهلوی من نشینی +

که اینده بدرد تو جان بسپارم + دریغا که آن لب یار رخ جانی + نیامد بخوابی هم اندر کنارم + بخود میبرم آرزو دلی را +

ندانم کشد تا کجا کار زارم + دمی در جهان باش با من تو جانان + که خود زنده جان جهان میگذارم + از جدایی

بجایی رسیده ام که کسی سند و بدوریت رنجی کشیده ام که کسی نکشد روز با شکباری شب ستاره شماری میسر

میسرم و دم زندگانی هردم نیستم شعر کاشکی تو ای شوخ ندیدی چشم + تا خود و امروز نزد نشسته کردی ریا +

بیا بیا که بیش ازین تاب جدائی ندارم که چندی گذارم اگر زود رسیدی دیدی و اگر دیر افسوس بردی

میرسیدم و بسیج بجان پسندیدم چه کنم که ناچارم که پایی ندارم فرد از دیار دوست همی آیی مگر + پیک پابوس تو

خواهد جان من + بیا پیام نشین و جا بدلم گزین که از دیار یاری شهر نگاری بان بگشا و گوهر افشان یادم دارد

که بفراموشی میسپارد و با بیگانگان چه سان میسازد و نرد دوستی با که میبازد و نامه داری که بیا شعر چون نامه

رساند پیک جانان + چو شید خوشی هر رگ جان خواندم و در خود نماندم از تاپاک و فی نوشته بود سر و د

بستان شاد باد و داد و دو یاد در دیده و دل کشاد اگر هر موی تنم زبانی گردد از سپاس این نعمت ازش یکی از

بسیار نگفته باشم رقعه فرد رازیکه درون پرده باید + این سوز درون وانماید + هر چند که خواستم که لشت

بام نیفتد مگر چون فراموشی گزیند کار بر دل تنگ تر شد از آتش دل دگداخت و هامون پر یاسا بست نامه نوشت باشد

بی ورد تو نیست داستانش + دمی سر بدست نهد و گاهی دست بسر اکنون هم پرده بر راست

اگر از مدید برو افزود دید و گر نه رسوائی و من بدنامی شمار رقعه مهربان من کدام مهربانیست که بمن و او داشته اند

چه بنامه یاد نه آورد ند پاس یاد بست فراموشی تا ید شنیده باشند که روش نگار زبانان نیست مگر جائی دارد

رقعه مهربان ستان روزیکه درین زبوم که ویرانه چغد بوم ست رسیده ام با گروهی دم نشناس که بدتر از

نسناس اند بسر میبرم و چها خون جگر میخورم من آن نها از همه جانوران بیابان میشمارم و آنها مرا از بوزینه آنها میدانند

سخت پریشانم که چه کنم و کجا روم چه سازم و بکه پردازم اگر از مهربانی آنمهربان مرد سنجیده و گزیده که پیرایه شایستگی و

آراستگی آراسته باشد و به نان خشک سازد و بجز شهد نزد و در روانه سازند و هر گوهر تم را اگر نوازش فرمایند رقعه

تا بنا بیدا نه که همه دانه اش دندان سنبران هند نگین بود و شیره اش مانند آب زندگانی جان پرور رسید دل را

تازگی بخشید خوشا میوه که پارسیان تا آتش عرب را بر سر آب نگذارند شیرین نامش بزبان جاری رند و تا یا زبان

نام را بانی نام پارسیش نگردانند بجنش نخوانند کار آب سینه و نارش خوانند آتش بکیست آب از دلش جوشید

نی نی دهن غنچ بانست در دندان مهره مهر با ستاره های درخشان نظم آتشی آب شعله در بر او + هست بسته آب

ابیات

همسر او + در دندان نا نیمان را + آب و تابی ز گوهر او + دام نیست سراسر دانه دانه دارد و نا همش دانه

مهره مرجان بر کرده اند + را الماد آتشی پرورده اند + آب و آتش را جدا و یکجا کرده + در آتش را پیدا کرده

برای شمار دانهایش گوهر سفته اند طشت کاندمی رقم نظم کنگره تا ر راستچندان کن + ان چندان چهار

چندان کن + چار چند آتش به ستیز چندان + ای ادر شمار دانه بدان رقعه در دو تو بس یاد دست در جام باده دوستی رو

گنجینهٔ رازست در سینهٔ من بر رضای یار آبروی بی‌نیازی بر در بندهٔ آز نه ریزد و بهر دو نان پیش دو نان از
جا بر نخیزد بیت نان از دستِ دو نان چه بایدت ستدن سنان به سینه خوردن به که از دو نان
دو نان خوردن + رقعه در چشم خاک‌نشینانِ کوچهٔ دلدار گلشن فرخار خارست گل تماشای شگفتگی دهانِ یار
همیشه در گلزار خرمی که بدرد رنج چون دیدهٔ شبنم نمست آئینهٔ سکندر و جام جم ست آگهی بیدار دار گوشی رکاب
آرد دیوار را پابند مباش و بکردار دردی آزار کسی مشو آن درد دل آزادگان چنانست که در پستین نیمار
خود کار همواره در دیدهٔ بد خوار خوار رقعه خان من جان من بیشتر بیشتر از جامه بر آمده بجامه سپردم که یار
تر دیار را بچو دیار نبینند و برنازد او که سراسر ترک و تازست از خود نروند یکبار سر یکبار بر دوند و پیوند دل ببندند که روند
تنگ آمده ام نیک ست که اکنون هوش آید و از هوس بیجا در گذرند بیت ای گلت ای چمن تا ز هزار ای
چون تو نوبهار بهار پیک آن سر گلستان خوبان نامهٔ رنگین بر دیدهٔ خاکی نهاد و گلزار باغ را داد و سینهٔ خار خار را
بهار بهار نمود و دلاویز گلشن شگفتگی بر دیده باز باز کشود و گلرخ شادمانی از در در آمد و خرمی از در و بام بر آمد دل
هوا خواهان شما و بنیاد دلالت دلان آباد باد + رقعه سر آمد دوستان روزگار سر آمد و کاری خوش آینده که
شاینده ستایش باشد نیامد اکنون دل از بازار خوبی بازار سودای نخرد که گویند خریدی که نیاز آرزوی را
نیاز آرد باید که گونه دلاوری دل آویزی بکار مباش و در پی کار باش و همواره با خود در پیکار کنید انداز آن کاخ
خاکساری بلند و بندگان سپهر چرخ بسیار بسیار هر آئینه تابنده نشوی تابنده نشوی اگر کسی ست اندکی بس
زمین بندگی تا زنده در رقعه یار من یاد شما جا در جان من دادگر پاسخ نامهٔ نغز شایستهٔ خوشنودی

ایشان بود که به ترس خدا ترک روش گزیده هیچ رو نمیکردند گذشت آنچه گذشت اکنون پای پاس از
راه راست بیرون نباید نهاد رقعه والا گوهرا گوهر آرند و بچنگ سروکار با نامی چنگ باد تا شانه روزگار
گیسوی نا امید بر شانه آرزو هنروران افگنده و بی هنران هر گاه با افسر گاه اند و هنرمندان رنج جانکاه چه
گاه ناوان در خورند و دانایان هردم خون جگر در بیگاه فم زیرک همانکه از هنگامه کشمکش گذشته هردم بیاد خدا باشد
و دمی بی او بر نیارد رقعه داور دادار و دراز و ردوادادل زد رود وری آه و زاری دارد و آب از رخ
زرد بری آرزو و آه وداری دردو دل ده بیت ار و زردم زدرد دوری وه دردو دل ار زر و دار دو
زار + رقعه سرمایه خوبی من ماهی گذشت نامه آمد تب بدم جا گزید تا هم با آتش بی تابی سوخت جانم
با کاهش ساخت بی سامانی همو هم باخت نویس نویس که چونی شاید با باشی که خانه نی با بخشم گزین
گونه باشی تو با من چونی سخن ومی نامه بر برفرست رقعه کار آگاها شهسواران بگیرانند و خرتازان دیگر
کار شیر از روباه نیاید و دم شمشیر از چوب بر آید بیت نکند ذو دبیشه دریا + که نیاید ز گرگ چوپانی + با همه خشک
و تر آزمائی و جهان گردی با دیه پیمائی نوخیزی بم خوبی کرشمه ریزی عهد جوئی که تراز باده نشناسد افتاده
از زاده ندانید چشند دست خود ساخته دست از کار کشیده و دیدید که انجام کار بکدام رسوائی کشید و بچه تباهی
تا هم برانیکه هنوز چشم نه کشاده اید و پنبه از گوش بر آورده گرفتم که در دل فرود آمده سیب در چشم جاگزیده باکی
نیست باشد چنینش رسید بچنان آگاه شوید و کاروانی خوبتر از خود جوئید رقعه شنیدم که دربار می آمدند
چوبداران نگذاشتند برگشتند بیاد هم چشم نمودند از کرده پشیمان شدند بیائید اکنون چه یار که دم زنند اینها سگان

دیر بارانند یکبار دهنش فرو زند باز لب نخواهند جنبانید فرد هر سگ که بود ز چوب ترسد · این شوخ سگان که

چوب دارند · رقعه سراپا مهر و مهربانی کامرانی یار باد میرزا چراغ بامداد و خورشید لب بام ست سخنهای

شنیدنی و پندهای گزیدنی از و مباد آنچه بشنود و اندوخته با خود ببرد دیریابد که چنین کسی آنگاه لب بندان

گزیدن و دست بدست مالیدن نیست میخواهم که چندی بخانه بوده گنجی بدست آرم اگر آن مهربان هم همپای

دوست کننده هر آینه سود خواهد داشت رقعه دستنبوی ارزه بدم رسید بوی بخشید که گلچین بهار گاهی نشنید

بیت دوست دستنبو بدم داد و دم بو گرفت · وه چه دستنبو که دم بو زد دستنبو گرفت رقعه چاره گر

بیچارگان هفته است که پس دو ماه از تب رهایی آسایش یافتم شب دوستی باشتاب آمد و گفت که بخور

گفتم هنوز پرهیز دارم نخورم که ترش است گفت از ترش مترس گفتم که بیمارم چرا نه بیم آید شنید و خوراند

گفتم که مصرع هرچه از دوست میرسد نیکوست چون مهی چند گذشت پوست گرم شد گفتم که از ماست

که بر ماست اگر چاره توانند کرد و بکار آرند و رنه بخدا سپارند رقعه باده بجام و بخت بکام باشند شنیدند

که نوکر گرامی خورده باشندگان بازاری جنگید و کارش بناله و زاری کشید گردن فشند بندش کنند و

رهاند نوشته ایشان نیز شنیدم مگر مصرع کلوخ انداز را پاداش سنگ است چندی باشد که از کرده خود پشیمان شود

رقعه خواجه من هوشیار جان که از نزد شما گریخته بود باز آمد میرسد روشن بنده پرور نباید گذاشت تا نشده است سر از

بندگی نخواهد یافت رای زبانش سپرده ام دران باید کوشید که سر بیرون نیفتد سر دستگاهی بی پروکاری آید و گره از کار

بسکشاید رقعه سخن سنجا از بیست سال گوش زد بود که میرزا جان نامی بدرالی نجمی نپذیرد و اگر نه و را دیده بودم و نه سخنش شنیده الا

بریلی بریلی بهیر فتیم و از دهلی به بریلی همی آمد در سرای مرادآباد در خوردم دیدم که مرد بیست خاکی نهاد

جهاندیده و سنجیده زبانی خوب دارد و گویی خوش میزند همه شب یکجا گذرانیدیم و داد سخن یکدیگر دادیم سیر نشدیم

پگاه راه خود ها گرفتیم آرزو در دل ماند و آه بر لب چند بیدار شد و باز گشتیم پیش از آنکه رهم رخت بسوی

بسته بود اکنون شنیده ام که در لکهنو گشاد بیشتر و از سخن ایشان میدهند باز بیاید گفت اگر چندی راه نگیرد

برنگارند که بیهم رقعه سیر پیر و را گنجها پر از گوهر ارم خریداری نیست آن زمان مفروشیم بازاریه اگر ارزانگان دهیم

نمیگیرند و اگر بجا کشی نیز هم نمی پزیرند مصرع کجا روم بکه گویم کنون چه چاره کنم + گنج رنجی سنیده است بیچ بیچی

نمیخواهند و نمیدارم هرزه هیچ و بیاز کجا آرم چون از هر سو واماندم چاره خوبتر از این ندیدم که همه را بشتابم و دست

همه کشم و از این و آن گذرم و دو که مانده است بیاد خدا سپر کنم رود آمید و مایه خود ربایند رقعه نهال گلشن آرزو

ثمر سبز و بار ور باد از دو سال زمینی پرورده و از خار و خس پیچ و خم شایسته آن ساخته بودم که هر چه کارم بدروم و تخم

سپارم بر و بر چون دیدن ندگی جز گل چکان میوه جز انجیر بیابان نیست میدارم که تخم و نهال هر گونه گل و میوه که

بهم رسد و بیارند تا گلشنی آراسته باغی بیارم رقعه گوهر خامه نیز هم را زیور گوش شان زند که گاهی بها گیر ان خواهد شد چشم براه

بودم نیامد ابر بیار امید بستم که خود هم آسمان بشست آب بدر کشید و در دید تا هامون دریا نه کنم رقعه

برخوردار من بیر بخش خان چشم نها بود چون چرخ بکام او گردید دیگر ان بیدار سخن فردوسی زبانش بیت

پرستار زاده نیاید بکار + اگرچه بود زاده شهریار + رقعه رباعی با دشمن میچ دوست بسیار نشست + با دوست

فشاندم دگر بار نشست + پرهیز از آن بیچ چو با زهر آمیخت + بگریز از آن مگس که با مار نشست + سر از خار

که تشنه بخون منست همدم خود کرده اند شاید از زیست من بیزار ندهم گر من بلا از خون گرمی و در گذرند یاد دستانه

من ارند رقعه ۹۶ جانم جانان من ازین ستم پرهیز و آزار مردم گریز کار نیست ستر گچه هرگاه ستمگار از زور دستم

درماند ستمش گیرد بیشتر ستم رسیده نگذارد و کمتر بهانهٔ دیگر از یاد در آرد فرد سگ تازی که آهوگیر گردد + بگیرد آهوش

چون پیر گردد + رقعه ۹۷ برادر من درین سرای ناپایدار خوابی مکن و آبی مخواه که دمی نیاسائی و اندکی سیراب نشوی

زادی بردار که بکار آید و کاری کن که پشیمانی نزاید هرچه در نیاید دلبستگی را نشاید جهان را زری چند انجام کار با خداوند

از همه گسسته باد و پیوند دل از همه بر داشته باد و بند رقعه ۹۸ یار دلنواز دوست دمساز من نخجیم را که در خواب دید نامهٔ شما

بیدار ساخت بار آوردی که فرستاده بودند پسند آمد بسند نیست مگر باید فرستاد رقعه ۹۹ میرزای من شنیدم که میرزا جان از

خر افتاد و پیرش گاو زاد گنج گاو شد و یکه برای او باد آورد دست چند از روباه شتران فراهم آمده بر باد میدهند و در

نیست که زود تر باد دست گردد چون از زن شیر دل تر دارد براه آوردنش خورسندی جان اوست در آیدن

آهو دلان از نزدش نیکنامی سراسر رقعه ۱۰۰ شهر مهر و مهربانی خانه رشک بهشت بیاراسته در بند آن بودم که سامان

هرگونه اش بهم رسانیده بود بسازم و جان جم را بدان خوش خرم چون بهم رسید بی لب زیر و از باد آمد ابیات آن

داشت پالانش بیدند یافت پالان گرگ خر را در ربود + کوزه بودش آب می نامد بدست + آب را چون یافت خود کوزه شکست

باز از سر نو بنیاد نهادم انجامش نیک باد + رقعه ۱۰۱ دمساز دلنواز من بگوشم رسید که خواجه بخشش از انجمن بزم شما

جا دو نوا ساخت دل جهانی چنگ آورد و آهنگ رفتن دارد چون روزگاری گوش نوازش بوده ام میخواهم

که چندی اگر بخشش و تری سازد اگر گوارا در روانه سازند خانه اوست رقعه ۱۰۲ گلیم سیاه رسیده راه سر اگر فتند

گلیمی که کارگزاران کارگاه بالا تار نگاه خورشید بدست خداداد تافته و سیاهی آید گیانش ... نهاده

یافته اند ترتیبش مخمل را پلاس پیچ اند و پاکیش دوشاله را کرباس ... آسیب ... نیست با بهمن و

اسفندیاری ستیزه گرم روان راه خداد دوشش ... بندگاهی بر دوش نگاهی بسترش ...

گل بستری چادر و دمی بستر شبی ... فتاب ... چادر ... شب ...

ماهتاب را ... اند در بیدهم **نظم** گلیمی سیاهی هزار او ... خوبان هر رنگ ... و ... بود

گهی چادر ... گهی بستر ... گرم و سرد جهان ... بگرما ...

کند بسر مایه چو دایه کند گهی ... بالش زیر سر ... بسر ... زیر ... بودی ... گ

بدن ... گهی پوشش تن **رقعه** گرم و سرد آزمای ... هر چند ...

آمد ... شنود ... گفته ... هول ... پایان ...

و چراغ خواهد رسید آسمان ... **رقعه** ...

تا چاره هر کاره دیگر را پای ... داده ... نوشته بودند که ...

آمد ... که از پرده ... آید ... **رقعه** فراموش ...

هر چه ... میر و ... انگشت بر چشم می نهند و ... پس گوش می افگنند ... کار ...

که مبادا کار از دست ... چشم ... و گرنه ... کار گیرم **رقعه** ۱۰۶

... از ... بزرگ ... جوانی ... پشت گرمی ... دم گاوی ...

در هر کوچه و بازار گشت و در پنج میر دو شب و چار شد و دو تی سپیر رقعهٔ شدم سیر اند جست و بست داد

باشیم گوفتم از یاد در آمد چاره جنجش ساختم و همه شب نگاه و داشتم سپیده دم بکوتوال فرستادم تا نیست

نخواهد رست که خونی چند بر گردن دارد رقعهٔ ماه من با هیست که تیم گرفت هر چند چاره کردم سود ی

نداد چاره گران دست از چاره کشیدند و دانستم که پیمانه ام پر شد دست ستم کرد بروز دمی تمازه آفتاب

سواری سید گرسنه و لب کشاده شبینه پیش نهادم سیر خورد و راه گرفت تب همپای او شد رقعهٔ مهر گستر

آشنخواری چند زر بسر کار شیرینی باز نمودند اگر بچه پر برد و کار افتد من از روزگار روم و آنها سر بسر کار

کنند و اگر بسته دارم زر از کجا آرم آنمهربان دوست بکیر نگ دانسته آگاه کردم و زراه پاسخ ام هرچه نگاه

بران کار بندم رقعهٔ دلاور بیگ سغنه گوش میرزا سکندر بیگ ست نسین از زنده میکرد و دلی در اهرده

میداشت پنبه شده بدکن سید و سرمایه برسانید شنیدیم که دختر شما خواسته و ایشان انگشت بچشم نهادند

پیوند زاغ با هما نمیرسید آینده هر چه خوش آید رقعهٔ شیرین دهنا شکر سیر و سر که سفر و شش کر

دو سیت ارند و بخو شنیت گزینند مصرع همچو روی خویش نیکو ساز خوی خویش را ترش رورا

در بزم شیرین با نان بار نیست و دوغ را با شیر کاری نه رقعهٔ رهنمای من بهادر خان سنگ انداز

شیشه شکست و انه کردار بد باز آمد و آستین افشاند میخواهد که پا براه بندگی خدا زند از انجا که بی رهبر

بجائی نتواند رسید نزد آن سرمست بادهٔ مهر سپهر سدار خودش برند و بخدا رسانند رقعهٔ ناز پرور من

گاه پارینه بر باد دادن از پامردی و درست و از یاد فروشی نزدیک گر دستی باشد در آستین دارند

بروزگار بکار آیند رقعه مهربانا برای بهرسانی دلسوزی که بپیرایهٔ جانفشانی آراسته باشد و کار بسته

بدانائی تواند گشود فرموده بودند بهر سیچ چنانکه باشند نشان تیز رای راهی فرستند تا براه گذارد رقعه

آغا میرزا اگرچه پیش ازین تنگدل بود و یاد سرگشت ناکردنیها کرد اکنون که باز آمد سر بگریبان برد

و چشم بپا دوخت و خس بدندان گرفت برکرده اش چشم نگارند و اشتیش نپندارند از سر گناهش

گذرند و از بندگان خوش شمرند رقعه از نوشتهٔ کوتوال جهان آباد دریافت شد که تنی چند خانه بدوش

گندم نمای جوفروش بپیرایهٔ درویشی آراسته و بسنجیدگی آهستگی پیراسته در بازار فرود آمدند و بزبان آوری

و جادو بیانی دل باشندگان آنجا بدست آوردند از پیدا و پنهان همه آگاه شدند ناگاه پیشهٔ خود فرا

روزها بروش مردان [illegible] داشتند و شبها بدزدی میساختند در آمد و بگریختند و هر دو ان گرفتند

و رفتند باید که پی آنها شتافته گرفتار سازند اندک نوشته را بسیار دانند رقعه خداوند من میرزا پور [illegible]

سرکش همراه کش [illegible] خود دارد و بسیار نوشتهای سرکار را پاره ساخت گفته مارا که خواهش [illegible] لشکر سرکار سرش

نخواهد شکست به پیوست نخواهد شد رقعه دوست فرزانه زاده سال [illegible] دیدم و بکوه برآمدم و با کس [illegible] کس

ساختم و گرم و سرد آزمودم آشنائی درست بهیچ میرزا بیدل نیافتم میخواهم که آن دوست فرخ [illegible] نزد

مهر و ماه روشنی دیگر دارد و از روزدل بیداران [illegible] شکیب سوار نیست گره بسته بزنجیر نماند [illegible]

فرستم بیش [illegible] رقعه برخوردار من بگوش خورد که در ماه روزه همه روزه سوار میشوید و بسیار

روزه داران بجان می آیند سراسر ستم است باید که درین ماه سوار نشوند و اگر سوار شوند روزه را [illegible] نبرند

دانشوراً دوقیقه نگاری بر ماند و دست و پا می‌زند گره از کار بسته اش نمیگشاید خردمندان ورزگار بجای

خود با کوه کنند که هیچ بر نیاید و در خواستن آن یگانه دارد امید وارم که آرزو بیش آرند رقعه ۱۲ گل

شادمانی خرمی بهر دل دوستان پیوستگی با هم شسته گل شادمانی خنیده اگر آید دست نوازید

آن پیران شهر خانه نوازی فرمود چشم براه شماه دوخته اند رقعه ۱۲ یار دلنواز سراپا نازمن خوبیهای

ایشان دل همه را چنان جا کرده که چیزی دیگر در و نگنجد بیت اگر هر موی من گردد زبانی + ز تو

الهم بهر یک داستانی + خدا خوش کرد نامه خیری فرزند دلبر آرزو در آغوشم کرد نامه بنام میرزا شاد میرخان

خواسته بود به سپید باید رسانید خیاط الحمد که مصنف الحمد شد و المنة که این دشوار گزار طی شد از

کمالات این فن توقع دارم که اگر سهوی بخطا رفته باشد عفو دارند و چشم از انصاف نگمارند که راقم در حقیقت کار

کرده هست چه یک یا بی بیت و یک قصه را الفاظ عربیه نوشته با وجود التزام این صنعت که

در عبارات خیلی اشکال هست صنائع دیگر هم در بعضی رقعات بکار برده و بجز دو سه لفظ عربی

مستعمل فارسی و بیشتر دو فقره [illegible] نامه گرده مثل لفظ و او به ضرورت بجز درین رقعات نیاورده

خاتمة الطبع

الحمد لله که این رساله [illegible] مسمی به ...
رقعات [illegible] ... آنجناب ... نگارجامع علوم عقلی و
نقلی [illegible] ... محمد عبد الصمد صاحب مهتمم مطبع
[illegible] ... مطبع رزاقی ... ماه ربیع الاول

بقالب طبع در آمد ... افزای خاطر شائقان جهان و ناظران زمان گردید